باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۶۳۱۹
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۹۷۴ ۱۳۵ الف ۳۲۷ ن
سرشناسه:	نجفی مسجد شاهی اصفهانی، محمد، ۱۲۵۹ -
عنوان قراردادی:	
عنوان:	اساور من ذهب در احوال حضرت زینب سلام الله علیها
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	[اصفهان] ناشر: مطبعه گلبهار تاریخ نشر: ۱۳۵۰ ق
صفحه شمار:	۱۱۹ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۳×۲۱ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	سید کاظم عصار تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۵۴
یادداشتها:	۱. مفهرس به فهرست
موضوع(ها):	۱. زینب (س)، بنت علی (ع)، ۶ - ۶۲ ق. ۲. واقعه کربلا، ۶۱ ق. ۳. چهارده معصوم - مدایح و مناقب ۴. چهارده معصوم - شعر. ۵. شعر مذهبی - مجموعه‌ها
شناسه(های) افزوده:	الف. عصار، کاظم، واقف. ب. عنوان.
فهرستگار:	اسفندیار تاریخ فهرستگاری: فروردین ۸۹

۲۳۰۷۰

موضوع: ۶. نجفی مسجدشاهی اصفهانی، محمدمهدی، ۱۲۵۹- - سرگذشتنامه

اسم کتاب: اساور من ذهب .... فارسی

مصنف / مؤلف: حاج شیخ مهدی مسجدشاهی اصفهانی

خطی / چاپی: سنگی نستعلیق چاپخانه گلبهار اصفهان

سال چاپ یا تحریر: ۱۳۵۰ق .... عدد اوراق

جزء کتب: تاریخ .... شماره خصوصی

شماره عمومی: ۵۴۴۰۰ .... شماره قبض

واقف: سید کاظم عصار .... تاریخ وقف: دی ۱۳۵۴

طول: ۲۲ .... عرض: ۱۴ .... شماره صفحات: ۱۱۹

شماره عمومی ۹۲۱۹

اسید زدائی شد
۸۷/۱/۲۸

۷

۲۰۷-۱۳۸

اساور من ذهب ٥٤٤٠٠

(فهرست کتاب)

خطبه	صفحه
موضوع کتاب	۹
نسب زینب علیها السلام	۱۲
اولاد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه	۱۴
سن زینب علیها السلام	۱۶
شوهر زینب علیها السلام	۱۷
اولاد زینب علیها السلام	
مقامات عالیه و قوت ایمان زینب علیها السلام	۲۶
علم زینب علیها السلام	۲۸
حلم زینب علیها السلام	۲۹
عصمت زینب علیها السلام	۳۰
فصاحت زینب علیها السلام	۳۰
صباحت زینب علیها السلام	۳۸
توسل زینب علیها السلام	۳۹

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال ۱۰۰۴۶۵

صفحه

مولد و مدفن زینب علیها السّلام ۴۶

زینب علیها السّلام در روز تاسوعا ۴۸

زینب علیها السّلام در روز عاشورا ۵۱

زینب علیها السّلام در یازدهم محرّم ۶۳

زینب علیها السّلام در مجلس عبید زیاد لعنه الله در کوفه ۷۱

زینب علیها السّلام در شام در مجلس یزید علیه اللعنه ۲۶

خاتمه در تمجید و مدح

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد فزون از دایرهٔ قیاس و شکر خالی از هر اقتباس خداوندی را که معمورهٔ هستی دستگاه او و عالم یکسره در پناه اوست

(شعر)

بانک اتفاقی نزده اردو آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

پیش از آنکو از عالم خبری و از کائنات اثری بوده باشد حضرتش در غیب الغیوب تنها میزیست، نه از خلوت وحشت داشت و نه بظهور خلق حاجت، تا آنگاه که موقع رسید تا سحاب کرمش درافشان گردد و باران فضلش فیض ریزان شود کائنات از مائدهٔ نعمتش بهره مند شوند و سعادتمندان

بسبب

بسبب معرفت و محبتش ارجمند گردند

گل صدبرگ حسن دوست نداشت / عندلیبی که تا نواز دساز
بود سلطان حسن او دائم / متکی بر چهار بالش ناز
ناز او را نیاز میبایست / ناگزیر است ناز را از نیاز
زانکه در ذل اوست جاه اعز / زانکه در سوز اوست جان را ساز
ای ز تو برگ و ساز ما پیدا / بی تو ما را نه برگ هست و نه ساز

کلام سری لطیفش ظلمتگاه عدم را نهیبی فرمود تا ذرات وجود به متلالی و درخشان شدند اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ

شیرین لبا و تا که بگفتار درآمد / عالم همه در ولوله و شور و فغان شد

فضا را گشود و زمان را پیدا نمود و دریای بسیط را بیافرید و او را متلاطم ساخت تا گیتی چهره گشود و عالم رخ بنمود مجرات خود را درهم بستند و شموس از هر سو متفرق گشتند سیارات پدیدار شدند و اقمار دیدار نمودند عوالم نامحصور نمایان شد و خورشیدهای نامحدود تابان گشت

جهانی بدین خوبی آراستی　　برون ز آنکه یاریگری خواستی

الله نور السموات والارض　نظامات شمسیه در جنبش شدند و کارخانه های سماوی در گردش افتادند　کل في فلك يسبحون

ای آفتاب رویت هر سو فکنده تابی　　وی از فروغ مهرت هر ذره آفتابی

دست تو در گل ما مهر تو در دل ما　　نوریست در ظلامی گنجیست در خرابی

وما الذي نرى من خلقك ونعجب له من قدرتك ونصفه من عظيم سلطانك وما تغيب عنا منه وقصرت ابصارنا عنه وانتهت عقولنا دونه وحالت ستور الغيوب بيننا وبينه اعظم

خدایا عظیم است ملکوت تو　شدید است جبروت تو عجیب است قدرت تو　لطیف است حکمت تو　منزه و مقدس است ذات تو　و نهایتی نیست از برای صفات تو

عز سلطانك عزا لا حد له باوليته ولا منتهى له بآخريته و استعلى ملكك علوا سقطت الاشياء دون بلوغ امده ولا يبلغ ادنى ما استاثرت به من ذلك اقصى نعت

الناعتين ضلت فيك الصفات وتفسخت دونك النعوت وحارت في كبريائك لطائف الاوهام

ای برتر از قیاس و گمان و خیال و وهم　　وز هر چه گفته اند و شنیدیم و دیده ایم

عالم تمام گشت و بپایان رسید عمر　　ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ما عدد مجرات تو را که بچشمهای مسلح دوربین توانیم دید نتوانیم احصا نمائیم در عین حالی که عالم مجره و کهکشان خودمان فقط یک عالم از عوالم مجرات است که خود بتنهائی دارای چندین هزار ملیون شموس و سیارات است بلی تو تنهائی اینهمه عوالم را تدبیر و تصریف میفرمائی و بسکنه آنها روزی و فیض میرسانی که والنجوم مسخرات بامره

عالم بتو روشن است چون تو　　بر چرخ جلال مهر و ماهی

کیتی بمانند صفحه بستانی است که نفخه تو ریاحین بیشمار و ازهار بسیار در او پاشیده یا بمثابه بساطی است که دست قدرت تو در او بسی در و گوهر افشانده یا عروسی است رعنا و زیبا که ماشطه صنع تو او را بلئالی آبدار و جواهر

شاهوار مزین و مرصع فرموده چنانچه این بنده گوید

عروس شب چون بسر سیاه معجر کند ماشطهٔ صنع باز اورا زیور کند
زیور او را تمام ز در و گوهر کند گوهر او را تمام ز لولوء تر کند
تا شود این نو عروس ز گهرش آبدار

دست گشادهٔ ات همه را نگاهداری و دارائی میفرماید
و چشم بیدارت همه را نگاهبانی و پذیرائی مینماید

مَا الْكَوْنُ إِلَّا ظُلْمَةٌ فَلَيْسَ الْأَشِعَّةُ مِنْ ضِيَائِكَ وَجَمِيعُ مَا فِي الْكَوْنِ فَإِنْ مُسْتَمِدٌّ مِنْ نَعْمَائِكَ
بَلْ كُلُّ مَا فِيهِ فَقِيرٌ مُسْتَمِعٌ مِنْ عَطَائِكَ

در حجاب خلقت نهان شدی و از او جلوه گر و عیان شدی
چنانچه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ وَبِهَا امْتَنَعَ عَنْ نَظَرِ الْعُيُونِ

ای روی تو در حجاب عالم بردار ز رخ نقاب عالم
حیف است که بحر تو نهانست وانگاه عیان سراب عالم
برقی بجهان ز مهر رویت بشکاف ز هم سحاب عالم
نی نی غلطم که هست رویت ظاهرتر از آفتاب عالم

پرده برانداز و برون آی فرد گر منم آن پرده بهم اندر نورد
نسخ کن این آیت ایام را مسخ کن این صورت اجرام را
دانه کن این عقد شب افروز را پوشکن این مرغ شب و روز را
طرح در انداز و برون کن برون گردن چرخ از حرکات و سکون
دفتر افلاک شناسان بسوز دیده خورشید پرستان بدوز
صفر کن این چرخ ز جرم هلال باز کن این پرده زشتی خیال
تا بتو اقرار آلهی دهند بر عدم خویش گواهی دهند

هیکل انسان را در بهترین ترکیب و شمائلی آراستی ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وقامت زیبای او را بکرامتی بسزا و شرافتی جان افزا تشریف فرمودی چنانچه خود فرمودی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا هرکه را رعایت فرمان لازم الاذعان تو بیشتر است در حضرت تو گرامی تر است چنانچه فرمودی یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ

انثی وَجَعَلناکُم شعوباً وقبائل لِتَعارفوا اِنَّ اَکرمکم
عِندَ الله اَتقیکُم و درود نامعدود از حضرت
معبود برگرامی ترین مقرّبین وسیّد مرسلین همامی که در راه
رضای محبوب از همه چیز گذشت و در هر لجّه مهولی فرو رفت
از پا ننشست تا اعلام دین را برپا نداشت و آرام نگرفت
تا اساس شریعت را محکم و مستقر نفرمود در قرب حضرت
معبود مقام محمودی یافت که بوصف نیاید و بمقام ارجمندی
رسید که عقل تیز رو درکش ننماید بلی چگونه عقل دوراندیش
درک مقام آن سیّد ابرار و احمد مختار را تواند و حال آنکه
خدایش گاهی رحمة للعالمین ستاید و گاهی وانّک لعلی
خلق عظیم فرماید نوبتی بجانش سوگند روا دارد
لعمرک انّهم لفی سکرتهم یعمهون و گاهی تجلیل دیگری از او
نماید لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد و گاهی او را
دلداری فرماید بقوله عزّ و جل ما ودّعک ربّک و ما قلی
و گاهی او را نوید دهد بقوله سبحانه و لسوف یعطیک ربّک مخصوص

فترضی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال

فترضی وصلوات زاکیات مبارکات بر آل اطهارش باد
و بعد بندهٔ عاصی مهدی بن محمد علی الاصفهانی
عفی الله عن جرائمها گوید این کتاب مسمّی باساور
من ذهب در احوال حضرت زینب سلام الله
علیها است که اسمش را از قرآن کریم آیهٔ مبارکه سورهٔ کهف
اقتباس نمودم و فی الجمله باختصار کوشیدم زیرا بنده را
نشاید و نباید در تاریخ صدیقهٔ راضیه و معصومهٔ زاکیه
فهمهٔ غیر مفهمّه عالمهٔ غیر معلّمه سیّدهٔ زنان و فخر
عالمیان و دختر سیّده جهان عقیلهٔ نبیله و جلیلهٔ
جمیله تقیّه نقیّه زکیّه رضیّه شفیعهٔ محشر نوادهٔ حضرت
خیر البشر دختر ساقی کوثر زینب کبری صلوات الله
وسلامه علیها کتابی تحریر و تنسیق نماید که بیشتر آن اخبار
مکذوبه یا موهونه بوده باشد یا منتهی بجزاف و اغراق
سر آید تا صفحات را پر نماید والله المستعان
مقاله مردانی که در اینجهان رتبت برتری تقدّم را

حائز گشتند بیشمارند ولی زنانی که باین مرتبت فائز شدند معدودی بشمارند مانند مادر بشر حضرت حوا سلام الله علیها که در وصف حضرتش در دعای استفتاح وارد شده اللّهمّ صلّ علی امّنا حوّاء المطهّرة من الرّجس المصفّاة من الدّنس المفضّلة من الانس المتردّدة بین محالّ القدس وخواهر حضرت موسی علیه السلام که از ازواج پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله وسلم در جنّة الماوی است وآسیه زوجهٔ فرعون که وی نیز همین شرافت را دارا است ودربارهٔ او خدای عزّوجلّ فرموده وضرب الله مثلاً للّذین آمنوا امرأة فرعون اذ قالت ربّ ابن لی عندک بیتاً فی الجنّة ونجّنی من فرعون وعمله ونجّنی من القوم الظّالمین ومریم بنت عمران مادر عیسی علیه السلام که در حق او فرموده ومریم ابنت عمران الّتی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا وصدّقت بکلمات ربّها وکتبه وکانت من القانتین وهم فرموده

واذ قالت الملئکة یا مریم انّ الله اصطفیک وطهّرک واصطفیک علی نساء العالمین یا مریم اقنتی لربّک واسجدی وارکعی مع الرّاکعین وخدیجه ام المؤمنین بنت خویلد که خدماتش بدین مقدّس مشهود عالمیان است وحضرت صدیقهٔ کبری انسیّه حورا بتول عذرا فاطمهٔ زهرا که مسلّم است تقدّم وبرتری وسیادت حضرتش بر تمام زنهای عالم از اوّلین وآخرین حتی بر زنان مفضّلهٔ معظّمهٔ مزبوره واصطفای مریم بر زنان عالمین مخالف با این دعوی نیست چراکه عالمین مختص بموجودین است وصدیقهٔ کبری صلوات الله وسلامه علیها در موقع خطاب ملائکه علیهم السّلام با مریم علیها السّلام در قید حیات نبود چنانچه در خبر صادقی در کتاب معانی الاخبار تصریح فرموده که مریم سیّدهٔ زنان زمان خود بود وفاطمه سیّدهٔ نساء عالمین از اوّلین وآخرین است دیگر از زنان مفضّله حضرت زینب دختر سیّد اوصیاء وسیّدهٔ نساء است شرح مناقب ومراتب واحوال زنان معظّمات

مزبورات خصوص حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها هر یک
کتابی لازم دارد و موضوع کتاب ترجمهٔ یک تن از زنهای
مفصّله مزبوره یعنی زینب بنت

نسب زینب علیها السّلام

دختر امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه است ابن ابو طالب
و اسم ابو طالب عبد مناف است بن عبد المطلب و اسمش
شیبه است بن هاشم و اسمش عمرو است بن عبد مناف و مادرش
فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنت خاتم الانبیاء صلی الله علیه
علیه و آله و سلّم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم است
و مادر حضرت زهرا خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزّی بن قصی است
محدّث مقبول الرّوایه ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین
گوید مادر خدیجه فاطمه دختر زائدة بن الاصم بن هرم بن رواحة
بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر فاطمه
هاله دختر مناف بن الحرث بن المنقذ بن عمرو بن معیص بن
عامر بن لوی است و مادر هاله عرقه دختر سعید بن سهم بن عمرو
بن

بن هصیص بن کعب بن لوی است و مادر عرقه عاتکه دختر عبد
العزی بن قصی است و مادر عاتکه خطبا دختر کعب بن سعد بن
تیم بن مرة بن کعب بن لوی است و مادر خطبا ماریه یا قیله دختر
حذافة بن جمح است و مادر ماریه لیلی دختر عامر الخیار بن
غیان بن عبد عمرو عمرو بن نوتی بن ملکان است و مادر لیلی
سلمی دختر سعد بن کعب بن عمرو است و مادر سلمی لیلی دختر عابس
بن الظرب بن الحرث بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه است
و مادر لیلی سلمی بنت لوتی بن غالب است و مادر سلمی لیلی
بنت محارب بن فهر است و مادر لیلی عاتکه بنت مخلد بن
النضر بن کنانه است و مادر عاتکه وارثه دختر حرث بن مالک
بن کنانه است و مادر وارثه ماریه دختر سعد بن زید مناة بن
تمیم است زینب علیها السلام دختر بزرگ علی امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه است حضرتش بزینب کبری (۱) ولی توصیف
نه از این راه است که (۲) زیرا عرب را عادت نبوده است دختر
بزرگ را کبری لقب دهد بلی هرگاه ویرا چند پسر و چند دختر

(۱) توصیف شده

(۲) اکبر بنات بوده

بوده که یک نام نامبردار بوده اند بزرگتر را اکبر در پسر و کبری در
دختر لقب میداده چنانچه در وصف علی بن الحسین الاکبر
علیهما السلام است و کوچکتر را باصغر و صغری توصیف مینمود
است و علی امیرالمؤمنین علیه السلام را دختر زینب نام متعدد
بوده و زینب صدیقه که اشهر و اعرف از بواقی است همان
زینب بزرگتر بوده چنانچه در عدد اولاد امیرالمؤمنین همین جا
ذکر میشود و او مولود سوّمی از اولاد امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه است که پس از حسنین علیهما السلام متولد شده است

اولاد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

چنانچه در ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه مرقوم است بیست و هفت و گرنه
بیست و هشت تن بوده اند امام حسن و امام حسین و زینب کبری
و زینب صغری که ام کلثومش گفتند هر چهار از بطن حضرت
فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها بوده اند
و دیگر محمد حنفیة که کنیتش ابوالقاسم است
مادرش خوله دختر جعفر بن

بن

بن قیس الحنفیه است دیگر عمرو و رقیه که توأم بودند مادر
هر دو ام حبیب دختر ربیعه است دیگر عباس و جعفر و عثمان
و عبد الله که هر چهار تن در طف کربلا سعادت شهادت
یافتند مادرشان ام البنین دختر حزام بن خالد بن دارم است
دیگر محمد الاصغر که بابوبکر مکنّی بوده است و عبید الله این هر دو
هم در رکاب حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید گشتند
مادرشان لیلی دختر مسعود دارمی است دیگر یحیی از بطن
اسماء دختر عمیس است دیگر ام الحسن و رمله مادرشان
ام سعید دختر عروة بن مسعود ثقفی است دیگر نفیسه و زینب
صغری و رقیّه صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه که ام جعفرش
گفتند و امامه و امّ سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه از چند مادر
متولد گشتند سلام الله علیهم اجمعین شیخ مفید گوید برخی از
شیعیان گویند حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پسری دیگر
بوده که پس از پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم سقطاً
متولد گشته و در اوان حمل جدّش رسول خدا صلّی الله علیه و آله

نامش را محسن نهاده بود پس بنا بر قول اینجماعت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه را بیست و هشت اولاد بوده است والله اعلم

(سن زینب علیها السلام)

بدانکه در این باب نتوان بتحقیق حکمی نمود و دلیلی بر تعیین سنین عمر شریفش نیست بلی اینقدار توان گفت که در سفر کربلا عمرش از پنجاه سال افزون بوده است زیرا ولادت باسعادت برادر والاگهرش حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سنه ۴ هجری بوده است و با ولادت زینب صلوات الله علیها مولود دیگری فاصل نبوده است و سال وفات آنحضرت بکلی مجهول است واما حکایت اسیری اهل بیت در مرتبه دوم تا گفته شود وفات آنحضرت در زمان یزید علیه اللعنه بود از اکاذیب عجیبه است که در هیچ روایتی دیده نشده بلکه تمام کتب سیر و تواریخ آن را تکذیب مینماید بلی آنحضرت سفری با شوهر خود عبدالله بن جعفر رضوان الله علیه بشام رفته است و در همان صفحات وفات یافته است و در نزدیکی شهر دمشق مدفون گردیده است

بلی

ولی بلحاظ قصه ابن تاریخه بعید نیست بلکه ظاهر همین است که عمر شریفش از شصت گذشته و بهفتاد نرسیده بوده است

(شوهر زینب علیها السلام)

عبدالله بن جعفر الطیار رضوان الله علیهما در زمان امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه زینب را تزویج نمود و بعد از وفات زینب سلام الله علیها سالیان درازی عمر نمود مروی است عمرش بنود رسیده وی از اسخیاء معروف دنیا است و علما رجال او را از محدثین شمرده اند در غزوه صفین ملازم رکاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود و در این غزوه او را نامی بلند وصیتی ارجمند است وی شجاعتی بسزا و فصاحتی روح افزا داشت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید مداینی روایت نموده است روزی معویه نشسته بود و عمرو عاص حاضر مجلس بود در آن اثنا آذن گفت عبدالله بن جعفر آمد عمرو گفت بخدا سوگند امروز اذیتش نمایم معویه گفت یا اباعبدالله چنین مکن که

حریف او نشوی و بسا باشد از مکنونهای او که بر ما نهانست
و آنچه دوست ندارد بدانیم اعلان نمائی عبد الله در رسید
و معویه او را نزدیک خود نشانید اینوقت عمرو توجه بجانب
برخی از حضار کرد و جسارت بمقام مقدس امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نمود عبد الله را رنگ برافروخته شد
و لرزه براندام افتاد و از تخت فرود آمد و بمانند شتر
نخلی مینمود بعمرو گفت آرام شو ای ابوجعفر عبد الله فرمود
آرام شو ای بی مادر و اینشعر قرائت نمود

اظن الحلم دلّ علی قومی   و قد یتجهّل الرجل الحلیم

از آن پس آستین بالا زد و فرمود ای معویه تا بکی کظم
نمائیم غیظ ترا و تا چند بر بدسخنی و بی ادبی و بداخلاقی تو
شکیبائی نمائیم مادر برکت بنشیند و همی معویه را برشمرد
و طعن و ذم فرمود بشرحی که شارح نگارشش نمود
تا آنجا که معویه سوگندش داد تا بنشیند و گفت خدا لعنت
فرماید آنکه سوسمار سینه تورا از خانه بیرون آورد

تا میگوید

تا میگوید معویه با وی گفت تو پسر ذوالجناحینی و سیّد بنی
هاشمی عبد الله گفت چنین نیست بلکه سید بنی هاشم حضرت
حسن و حسین علیهما السّلام میباشند کس در این شرافت با آنها
هم ترازوئی نمینماید معویه گفت ای ابوجعفر قسم میدهم تورا
حاجتی داری بگو که هرچه باشد اجابت شود هرچند مجموع
مال مرا ببرد عبد الله فرمود در این مجلس چیزی نگویم و برفت
معویه بوی نگاه مینمود و گفت بخدا سوگند در راه رفتن و شمائل
و اخلاق مثل پیغمبر است و وی از همان شکالست دوست
داشتم در ازای نفائس اموالم او مرا برادر بود پس توجّه
بعمرو نمود و گفت یا ابا عبد الله سخن نکردن عبد الله را با خود
چه راه می بینی گفت بر تو پوشیده نیست گفت گمان دارم
میگوئی از جواب تو میهراسید نه بخدا سوگند چنین نیست
لیکن ترا کوچک دانست و بچیزی نشمرد و لایق سخن ندانست
مگر ندیدی رو بمن داشت و از تو روگردان بود
عمرو گفت میخواهی بشنوی آنچه از برای جواب وی تهیّه نموده بودم

گفت بس کن ای ابو عبد الله دیگر امروز موقع جواب نیست
و برخاست و مردم متفرق شدند

اولاد زینب علیها السّلام

بروایت اعلام الوری سه پسر علی و جعفر و عون و یک دختر
مسمّاة بام کلثوم داشته‌اند و شیخ محمد صبان از علمای معروف سنی
در اسعاف الراغبین گوید سیوطی در رساله زینبیه خود میگوید
زینب از عبد الله بن جعفر چهار پسر بوده علی و عون الاکبر
و عباس و محمّد و یک دختر که ام کلثوم نام بود و اولاد زینب تا حال موجودند
و جمعی کثیرند و در نور الابصار همچنین گوید شیخ مفید علیه الرّحمه
در ارشاد گوید پس از حرکت حضرت سید الشهدا صلوات الله
علیه از مکه معظّمه بسمت عراق عبد الله بن جعفر دو پسرش
عون و محمّد را با عریضه بحضرتش فرستاد در جمله میگوید سؤال
میکنم ترا بحق خدا که همان لحظه که در نامه من نظر نمائی مراجعت
فرمائی که من از این راه بیمناکم که موجب تلف شدن شما و
اهل بیت شما گردد و اگر از میانه بروی نور زمین برود
و خاموش

و خاموش گردد زیرا شما علم مهتدین و رجاء مومنین هستی
مأمول آنکه در رفتن شتاب نفرمائی که من خود دنبال عریضه
بحضرتت شتابانم والسّلام تا آخر روایت که حاصلش
اینست عبد الله مکتوبی از حاکم مکه گرفت و باتفاق یحیی برادر
حاکم بحضرت سید الشهدا علیه السلام رسید آنحضرت فرمود
رسولخدا را صلی الله علیه و آله درخواب دیدم و امری فرمود
امتثال فرمانرا عازمم و چون عبد الله مأیوس گشت پسرانرا
امر نمود که ملازم خدمت باشند و در یاری حضرتش جهاد نمایند
و خود با یحیی مراجعت نمود
پوشیده نباشد این روایت را با روایت اعلام الوری که
محمد را از اولاد حضرت زینب علیها السلام ندانسته منافاتی
نیست زیرا عبد الله را زنان متعدّد بوده است تواند شد
محمد از زن دیگر باشد چنانچه ابو الفرج در مقاتل گوید مادر محمّد
خوصا دختر حفصة بن ثقیف بن ربیعه بوده است بلی عون
پسر زینب است و این روایت را با روایت نور الابصار

وشیخ محمد صبان مخالفت است که آنها محمد را پسر زینب علیها
السلام گفته اند سلیمان بن قبه در مرثیه خود اشاره
بعون بن عبد الله نموده آنجا که گفته است

واندبی ان بکیت عونا اخاه   لیس فیما ینوبهم بخذول
فلعمری لقد اصبت ذوی القربی   فبکی علی المصاب الطویل

و بمحمد بن عبد الله اشاره نموده آنجا که گوید

وسمی النبی غودر فیهم   قد علوه بصارم مصقول
فاذا ما بکیت عینی فجودی   بدموع تسیل کل مسیل

وعون را شجاعت و رشادتی بسزا بوده است چنانچه بروایة
شیخ جلیل محمد بن شهرآشوب رضوان الله علیه سه سوار و هیجده
پیاده از لشکر پسر سعد مقتول ساخته تا شهید گشته است
و این ارجوزه را از او نوشته اند

ان تنکرونی فانا ابن جعفر   شهید صدق فی الجنان ازهر
یطیر فیها بجناح اخضر   کفی بهذا شرفا فی المحشر

در مقاتل قاتل وی را عبد الله بن قطبه تیهانی نوشته است

در بعضی از مقاتل معتبره است که محمد بن عبد الله بن جعفر
پس از آنکه ده تن از کوفیان را بکشت بدست عامر بن نهشل
تیمی شهید گشت و این رجز را از او نگاشته است

اشکو الی الله من العدوان   فعال قوم فی الردی عمیان
قد ترکوا معالم القرآن   ومحکم التنزیل والتبیان
واظهروا الکفر مع الطغیان

وام کلثوم دختر زینب علیها السلام زوجه پسر عمش قاسم بن محمد
بن جعفر بوده است چنانچه در مناقب محمد بن شهرآشوب
رضوان الله علیه نقل فرموده از عبد الملک بن عمرو حاکم و   در مناقب
عباس که معویه بمروان که حکومت حجاز داشت نگاشت
تا ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را از برای یزید پسرش
خطبه کند مروان نزد عبد الله رفت و مطلب را گفت وی
فرمود اختیار این دختر با من نیست بلکه باید با حسین علیه
السلام است که دائی این دختر است پس حضرت حسین را اخبار
نمود و آنحضرت فرمود طلب خیر از خدا تعالی مینمایم بار خدایا

موفق دار برای این دختر رضای خود را از آل محمد و چون
مردم در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع شدند مروان نزد
حضرت حسین علیه السّلام نشست و در حضرتش از شیوخ
حاضر بودند گفت امیر مرا فرمان کرده تا ام کلثوم را برای
یزید خطبه کنم و اختیار تعیین مهرش را با پدرش نهم هرچه
حکم کند و بهرجا برسد ممضی است و علاوه براین اصلاح
میان این دو قبیله یعنی بنی هاشم و بنی امیّه و اداء قرض
عبد الله ضمیمهٔ مهریّه خواهد بود و بدانکه کسانی که بشما غبطه
میبرند بسبب مواصلت با یزید بیش از کسانی هستند که بیزید
غبطه میبرند بسبب مواصلت با شما و عجب است چگونه از
یزید مهر خواسته شود و حال انکه وی کفو کسی است که از
جلالت قدر کفوی ندارد و وی کسی است که برویش از
ابر استسقا شود پس جواب خوبی بده یا ابا عبد الله
امام حسین علیه السلام خطبهٔ قرائت فرمود که در اولش بود
الحمد لله الذی اختارنا لنفسه وارتضانا لدینه واصطفنا

علی

علی خلقه تا آخر کلامش از آن پس فرمود ای مروان
گفتی و شنیدیم اما اینکه گفتی مهرش حکم پدرش بهرجا برسد
پس بجان خودم سوگند اگر این مواصلت را اراده مینمودیم
از سنت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلّم در دختران و
زنان و اهل بیتش تجاوز نمی نمودیم که دوازده وقیه است
و بچهار صد و هشتاد قران بالغ میگردد و اما اینکه گفتی با
ادای دین پدرش پس کی زنان ما دیون ما را ادا مینموده
اند و اما صلح میان این دو قبیله پس ما برای خدا با شما
دشمنی کردیم و برای دنیا اصلاح نمی نمودیم بجان من نسب
از عهده این مهم اصلاح بر نیامد پس چگونه مواصلت برآید
و اما اینکه گفتی عجب است مهر خواستن از یزید پس مهر
خواستند از انکه بهتر از یزید و از پدرش و از جد یزید بود
و اما اینکه گفتی یزید کفو آنکس است که کفو ندارد پس هرکه
پیش از امروز کفو یزید بود امروز هم کفو اوست و امارت او
براو در کفویت چیزی نفزود و اینکه گفتی بروی یزید استسقا

ازابر میشود اینمعنی مختص پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله بود
واما اینکه گفتی کسانی که بما غبطه میبرند بانو صلعت بیش از
کسانی هستند که بیزید غبطه میبرند پس کسانی که غبطه بما میبرند اهل
جهلند و کسانی که باو غبطه میبرند اهل عقلند انگاه پس از سخنی
دیگر فرمود همگی شاهد باشید که من تزویج نمودم ام کلثوم دختر
عبد الله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بچهار صد و
هشتاد قران و بوی عطیه دادم ملک خود را در مدینه یا فرمود
زمین خود را در عقیق و مدخول او هر سال هشت هزار اشرفی
میرسد و درا و ازبرای ام کلثوم و قاسم غنی و بی نیازیست
انشاء الله تا آخر خبر

مقامات عالیه و قوت ایمان زینب علیها السلام

پدر بزرگوارش امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
فرمود چنانچه در کتاب کافی است الایمان له ارکان
اربعه التوکّل علی الله و تفویض الامر الی الله
والرضا بقضاء الله والتسلیم لامر الله تعالی

ازبرای ایمان چهار رکن میفرماید یکی توکّل و اطمینان
قلب و اعتماد بخداوند عزّ اسمه دیگری واگذاشتن کارهای
خود بخدا سوّمی راضی بودن بقضای خدا چهارم تسلیم
وگردن نهادن ازبرای کار خدای عزّ و جل
بدانکه تتبّع احوال حضرت زینب سلام الله علیها دلالت مینماید
که ارکان ایمان بنحو کامل در حضرتش مجتمع بوده و در استدلال
براین دعوی همان سخنی را که در مجلس عبید زیاد علیه اللعنه
فرموده است چنانچه سید در لهوف نقل فرموده کافیست
پسر زیاد گفت کیف رایت صنع الله باخیك واهل بیتك
گفت چگونه دیدی کار خدا را با برادرت و خویشاوندت
فقالت ما رایت الّا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله علیهم
القتل فبرزوا الی مضاجعهم وسیجمع الله بینك وبینهم
فتحاج وتخاصم فانظر لمن الفلج یومئذ ثکلتك امّك یابن
مرجانة فرمود بجز نیکوئی ندیده ام آنان جمعی بودند که خدای
سبحانه مقدّر فرمود بر آنها کشته شدن را پس بخوابگاه خود

رهسپرشدند ودرانجا خوش بخفتند وزود باشد که خداتعالی جمع کند میان تو وآنها وبا تو محاجه وخصومت شود پس بنگر درانروز حجت کدام غالب شود وظفر که رابود مادر مرگت نشیند ای پسر مرجانه الخ این نمط سخن گفتن با مثل جبّار عنیدی مانند عبید زیاد باتنهائی وبیکسی دالّ برکمال توکل واطمینان بعنایت پروردکاراست وهم دلالت برقوت رضا دارد خصوص اینکه میفرماید بجز خوبی ونیکوئی ازطرف خداوند سبحانه ندیده ام وهم دلالت بر کمال تسلیم وتمام تفویض مینماید چنانچه واضح است وهم ایندلالت درخطبه معروفه حضرت درمجلس یزید وآنچه که یزید را سب وشتم میفرماید وطعن ودق مینماید واورا بیقدر بیمندار وآشکار راست چنانچه درمحل خود مذکور میگردد

علم زینب علیها السّلام

کافیست دراینمعنی توصیف حضرتش بعالمه غیرمعلّمه وهرگاه تدبّر درکلمات شریفه وخطب منیفه انحضرت شود ظاهر میگردد علو مقامات علمی او

در

درمعارف حقه وعلوم دینیّه
عبدالله بن عبّاس رضوان الله علیهما باآن جلالت قدرش علو مرتبه درحدیث وعلم اززینب روایت مینماید واورا بعقیله تعبیر میفرماید چنانچه ابوالفرج درمقاتل مینویسد وعقیله نامست که ابن عباس کلام فاطمه صلی الله علیها را ازاو روایت کرده وگفته حدثتنی عقیلتنا زینب بنت علی علیه السّلام

حلم زینب علیها السّلام

بتکفل وپرستاری انحضرت کودکان وزنانرا پس ازشهادت سیدالشهدا صلوات الله علیه باتراکم امواج فتن ومحن خود دلیلی برقوت نفس وعظمت حلم زینب علیها السّلام است علاوه حضرت سیدالشهدا علیه السلام اورا بصفت حلم ستوده درخطاب باو درعشیّه عاشورا پس ازانکه شنید میگوید واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة تاآخر باوی فرمود یا اختی لایذهبن حلمک الشیطان ایخواهرمکن شیطان حلم ترا ببرد وزایل نماید

عصمت زینب علیها السلام

روایتی در اینمعنی بنظر نرسیده لیک در میان شیعه شهرت تامّی پیدا
نموده بلی میتوان گفت این اشتهار مؤیّداً بالاعتبار که از تتبّع
حالات و مقامات و کمالات آن عقیله روزگار ظاهر میشود
مؤید اکل ذلک بپاره مقامات مقرون بقرینه صدق و اعتبار کافیست
از برای ثبوت عصمت آن بضعهٔ احمد مختار صلوات الله
و سلامه علیه و علی آله الاطهار ما تعاقب اللیل والنهار

فصاحت زینب علیها السلام

کلمات دربار و خطب آبدار آنحضرت اقوی دلیل است بر کمال فصاحت
و بلاغت او و بالاتر وصفی که در این باب توان گفتن همانست
که خزیمهٔ اسدی گوید کانما تنزع عن لسان امیر المؤمنین ع
چنانچه جاحظ در کتاب بیان و تبیین از ابو اسحق از خزیمهٔ اسدی
روایت کرده گفت در سال شصت و یک هجری داخل کوفه
شدیم مصادف شد با آمدن و آوردن علی بن الحسین بن
علی علیهم السلام اهل بیت را از کربلا بکوفه و نگریستم در آنروز
زنان

زنان کوفه را که ایستاده و با گریبانهای دریده ندبه مینمودند
و شنیدم علی بن الحسین علیهما السلام را که با صدای
ضعیفی در حالی که از شدت مرض لاغر شده بود میفرمود
ای مردم کوفه شما بر ما گریه میکنید پس کی ما را کشت
بجز شما و دیدم زینب دختر علی صلوات الله علیهما را
پس بخدا سوگند ندیدم زنی را مثل زینب که با شدت
حیائی که دارد باین مشابه سخن سرآید گویا با زبان
امیر المؤمنین سخن میفرمود اشاره بمردم نمود که ساکت
شوید مردم ساکت شدند و جرسها ساکن گردید
اینوقت زینب علیها السلام بسخن آمد و فرمود
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی سید المرسلین اما بعد یا اهل الکوفه
یا اهل الختل والخذل أتبکون فلا سکنت العبرة
ولا هدأت الرنة انما مثلکم مثل التی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم الا وان فیکم الصلف

الصلف و دار الصلف الشنف و ملق الاماء و غمز الاعداء
كمرعى على دمنة او كفضة على ملحودة الا ساء ما تزرون اى
والله فابكوا كثيرا واضحكوا قليلا فقد ذهبتم بعارها وشنارها
فلن ترحضوها بغسل ابدا وانى ترحضون قتل سليل خاتم
النبوة ومعدن الرسالة ومدار حجتكم ومنار محجتكم وسيد
شباب اهل الجنة ويلكم يا اهل الكوفة الا ساء ما سولت لكم
انفسكم ان سخط الله عليكم وفى العذاب انتم خالدون اتدرون
اى كبد لرسول الله ص فريتم واى دم له سفكتم واى كريمة له
ابرزتم لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق
الارض وتخر الجبال هدا ولقد اتيتم بها خرقاء شوهاء
طلاع الارض افعجبتم ان امطرت السماء دما فلعذاب الآخرة
اخزى وانتم لا تنصرون فلا يستخفنكم المهل فلا يحفزه البدار
ولا يخاف عليه فوت الثار كلا ان ربى وربكم لبالمرصاد
وچون سخن بدينجا رسيد زينب حركت نمود و مردم را حيرت زده
دست بر دهان نهاده ديدم الخ   واگر تأمل شود كه اينخطبان

بلاغت

بلاغت امير فصاحت آيين را كه مشابه رشته ايست از لآلى
منظومه و درر منثوره در چه موقعى بالبديهه والارتجال
زينب عليها السلام انشا فرموده و چه فصاحت آن حضرت
ظاهر ميگردد و سخت تر از اين موقع مجلس يزيد بوده كه زينب
عليها السلام در برابر آن جبار عنيد و شيطانهاى مريد وى
با حالت غربت و اسارت و تحمل يكعالم الم و مصيبت و
مشاهده سرهاى شهدا خصوص سر مقدس حضرت سيد الشهدا
صلوات الله وسلامه عليه آنچنان خطبه بارتجال و بديهه
انشا فرمود كه اگر فصحاى معروف عالم بالتفكر و تأمل بيايد
ابراز و اظهار مينمودند صنعتى نموده بودند و لايق تمجيد
ميبودند و ما در موقع خود خطبه را مطابق نسخه احتجاج مينگارم
ولى در اينموقع اشعاريرا كه اين بنده در بيان آن خطبه
گفته ام و در كتاب انهار در نهر چهارم آن كه در منتخبات
مراثى است درج كرده ام مينگارم

چون شمس جهانتاب شرف زينب كبرى   پروردهٔ تسليم و رضا عصمت صغرى

خورشید جهانگیر کرامات و مقامات — ناهید فروزنده رخشنده والا
در نطق یکی آیت فرخنده ز حیدر — در حسن یکی نسخه مجموعه ز زهرا
در رتبت و در فضل و در اوصاف فضایل — بالاتر و برتر ز زنان همه دنیا
بنشست چو در مجلس مطرود دو عالم — یعنی پسر هند جگرخواره خارا
بشنید از آن مجمع اصناف رذایل — آن شعر که در کفر بگفت ابن زبعرا
فرمود بوی هر که بد آموخت چنین گشت — خواهد شدن از ربقهٔ اسلام معرا
آیا بگمانی که چو گشتیم اسیرت — بودی تو مقرب بر ما در یکتا
خوشوقت شدی و بنخوت بفزودی — دیدی که چه صافیت شده سلطنت ما
آرام مگر خود نشنیدی که نه خیر است — مر کافر جاحد را یابد اگر اعلا
ای پور طلیقان و جگرخواره پاکان — از مثل تو خوبی نتوان داشت تمنا
هرگز نتوان کرد گل از شوره تقاضا - — وز خار مغیلان نتوان چیدن خرما
گوئی ز سر جهل و به بینش کناهی — ایکاش که بودند مرا حاضر آبا
تا خود بگفتند ز شادی و بگفتند — دستت نشود شل همه عمر ز اعضا
وانگاه بر آقای جوانان بهشتی — از چوب لبانش در خشنده ثنایا
اینحرف از آنروی بگفتی که ز عدوان — برکنده‌ای از راه جفا ریشهٔ ما را

خواندی پدرانرا و نگردی نگرانی — زودا که شوی وارد و در مورد آنها
آنروز چو بینی بچه جائیست و روت — خوش داشتی ار دست تو قتل پسر نبیا
دانم نکند موعظه اندر دل تو جا — زیرا وی ندارد سر ارشاد تو دانا
پس اینهمه گفتار پی سرزنش تو — کز خاطر طبع من افسرده بشد انشا
زانست که آن آتش سوزنده که در دل — از جور تو بنهفته نشاید کنم اخفا
از ظلم تو بس سینه که گشته است پر آتش — وز جور تو بس دیده که گردیده چو دریا
پس هرچه توانی مکن از جور توانی — نام خوش ما را نتوانی کنی امحا
جمع تو پراکنده و روزت گذرنده است — فکر تو علیل است و خیالت همه بیجا
ما را همه لطفیست شهادت که رسیده است — از جانب محبوب بلا مثل گوارا

زینب علیها السلام در صنعت شعر هم ید طولائی داشته و شعرهای فاخر انشا فرموده و ما چند شعری که در رثا برادرش صلوات الله و سلامه علیها فرموده مینگاریم اگرچه تمام اشعاری که بحضرتش منسوب است خاص مرثیه انحضرت است و بیرون این مضمون از او شعری ندیده ام علی الجمله زینب میفرماید

تمسک بالکتاب و من تلاه فاهل البیت هم اهل الکتاب
بهم نزل الکتاب و هم تلوه وهم کانوا الهداة الی الصواب
علی الطف السلام و ساکنیه وروح الله فی تلک القباب
نفوساً قدست فی الارض قدماً وقد خلصت من النطف العذاب
فضاجع فتیة عبدوا واقاموا هجوداً فی الفدافد والشعاب
وصیرت القبور لهم قصوراً مناخاً ذات افنیة رحاب
لئن وارتهم اطباق ارض کما اغمدت سیفاً فی قراب
کانهم اذا جاسوا ورضوا واساداً اذا رکبوا غضاب
لقد کانوا البحار لمن اتاهم من العافین والهلکی السغاب
فقد نقلوا الی جنات عدن وقد عیضوا النعیم من العقاب

و نیز فرماید

اما شجاک یا سکن قتل الحسین والحسن ظمآن من طول الحزن
وکل وعدنا هل
یقول یا قوم ابی علی البر الوصی وفاطم امی التی
لها التقی والنائل
متوا

متوا علی بن المصطفی بشربة یحیی بها اطفالنا من الظما
حیث الفرات سائل
فهللوا بخذله واعصوصبوا بقتله وموته فی نفسه
قد اقحم المناصل
حتی دنا بدر الدجی راس الامام المرتجی بین یدی شر الوری
ذاک اللعین القاتل
یظل فی بنانه قضیب خیزرانه ینکث فی اسنانه
قطعت الانامل
طوائل بدریه غوائل کفریه شوهاء جاهلیه
ذلت بها الافاضل

قوت حافظه و ذکاوت زینب علیها السلام

کافی است در شهادت براین دعوی اینکه خطبه را که حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها در اعتراض با بوبکر در امر فدک در حضور اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم انشاء فرموده حضرت زینب علیها السلام

روایت فرموده است ملاحظه شود این خطبه عجیبهٔ غرّا
که مشتمل بر معارف و فلسفه احکام اسلام است بشنیدن
یکدفعه زینب سلام الله علیها حفظ الفاظ و درک معانی آنرا
بالتمام نموده درصورتیکه دختری خورد سال بوده و
هفت سال یا کمتر از عمرش گذشته بوده همانا مرتبتی از
فطانت و ذکاوت و حافظه را دارا بوده است که عقل
در او متحیر و واله است ابوالفرج و غیره تصریح
باین معنی و روایت آن خطبه را نموده اند

صباحت زینب علیها السّلام

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل در شرح شهادت حضرت علی
اکبر علیه السلام گوید حمید گفت و گویا الحال نگرانم که
پس از شهادت علی زنی که مانند خورشید تابان و
آفتاب درخشان بود از خیام بشتاب بیرون شد
و فریاد مینمود وا حبیباه یا بن اخاه پرسیدم کی است
گفتند زینب دختر علی است صلوات الله علیها او بیامد

وخود را

وخود را بر علی علیه السّلام درانداخت در اینوقت حسین
علیه السلام آمد و دست زینب را گرفت و او را برگردانید
و تا خیمه‌ای که او را برگردانید دست در دستش داشت
از آن پس نزد پسر آمد و جوانان اهل بیت حاضر حضرتش
شدند با آنها فرمود برادر خود را برگیرید برگرفته
و در جلو خیمهٔ آنحضرت نهادند

توسّل بزینب علیها السّلام

زینب را در حضرت خداوند تبارک و تعالی مکانتی رفیع
و منزلتی ارجمند و منیع است و توسّل باو از برای بر
آمدن حاجات در درگاه قاضی الحاجات مجرّب و معین است
و حکایات این باب بسیار است و اکتفا میکنیم بنقل یک
کرامت عجیب محدّث معاصر ثقهٔ جلیل حاج میرزا حسین نوری
اعلی الله مقامه که در نقل روایات و حکایات مرتبهٔ اعلی
از دیانت و وثاقت را دارا بود در کتاب مستطاب
دار السّلام صفحهٔ دویست و سی تحت عنوان رؤیا و کرامة

من الصدیقة الوحیدة زینب علیها السلام مینگارد
حدیث گفت مرا سید سند و حبر معتمد عالم عامل قدوه
ارباب فضایل بحر زاخر عمدة العلماء الراسخین سید
محمد باقر سلطان آبادی نفع الله به الحاضر والبادی و فرمود
در آن اوان که در بروجرد مشغول تحصیل علم بودم بمرض
سخت مبتلا گشتم ازاین رو بوطن بازگشتم اینحرکت مرضرا
مدد نمود و بر علتم افزود و مواد مرض در چشم چپ ریخت
از اثر درد و سختی عارض چشم گشت و سیاهی او بسپیدی
مبدل گشت تا آنجا که شدت درد خواب از چشم ربود
سپس پدر عالم من هرچه در شهر ما طبیب بود جمع آوری فرمود
یکی از آنها گفت باید شش ماه دوا بیاشامد باشد سلامت
چشمش باز آید دیگری گفت چهل روز کفایت مینماید و من چون
در آن مدت زیاد دوا خورده بودم از شنیدن این سخنان
سینه ام تنگی گرفت و همتم زیاد شد و مرا برادری صالح
و متقی بود که عزیمت زیارت عتبات عالیات نموده بود

این

این معنی موجب هیجان شوق من شد و با وی گفتم در اینراه
با تو هستم و میآیم شاید چشم بعتبهٔ آنکه خاکش دوای هر
علت و فرج هر شدت است بمالم برادرم گفت ترا با این
درد نیروی حرکت نیست و چون طبیبان اینرا شنیدند
پاره گفتند در منزل دوم کور خواهد شد دیگری گفت بمنزل
اول نرسیده کور میشود و مرا از حرکت منع نمودند ولی من
بعنوان مشایعت برادر بحسب ظاهر تا منزل اول برفتم
در آنجا مردی از نیکان بود چون حکایتم شنید تحریص در حرکت
فرمود و گفت جز در حضرت خلیفه های خداوند عظیم جل ذکره
شفائی نیست چه من خود مرضی در دل داشتم که نه سال امتداد
یافت و اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند پس بزیارت حضرت
سید الشهداء علیه السلام رفتم از برکت زیارت آنحضرت
بی تعب و مشقت خدا تعالی عافیتم مرحمت فرمود الحمد لله
تو نیز خرافات طبیبانرا وقعی منه و با توکل بآفریننده خلق
بزیارت برو چون چنین شنیدم عزیمت سفر نمودم و چون

بمنزل دو دهین رسیدیم وشب درآمد درد چشم شدت کرد و
زبان ملامت گویا نرا دراز نمود همگی گفتند یا برمیگردی
یا همگی سفر را بهر صورت رها میکنیم و برمیگردیم گفتم صبح
تکلیف معین میگردد وچون سحر شد و درد اندکی تخفیف نمود
خفتم و در خواب حضرت صدیقه صغری زینب کبری
دختر امام اصفیا علیه آلاف التحیه والثناء را دیدم درآمد
وطرف مقنعهٔ که بر سر مطهرش بود بگرفت و در چشم برد
وبچشمم کشید من بیدار شدم وخود را از درد آسوده دیدم
وچون صبح شد با اصحاب گفتم دردی در چشم نمی بینم مانع
راه من مباشید بدوا اینرا حیله انگاشتند که بدانوسیله
خواسته ام انجام مقصد دهم ولی بر طبق دعوی سوگند خوردم
وچون پارهٔ از روز را راه نوردیدیم کهنه هائی که هنگام بیرون
شدن از شهر بر چشم بسته بود گشودم و در تلال وجبال دیدم
و دیدم با آنچشم دیگر تفاوتی ندارد بپارهٔ اصحاب گفتم
نزدیک بیا و در چشم من نظر نما وی چون دید گفت سبحان الله

دراین

دراین چشم رمدی نیست واثری از سپیدی و مرض ندارد
هردو چشم را تفاوتی نباشد اینوقت دراستادم وتمامت
زوار را صدا کردم وخوابی که دیده بودم باز گفتم وکرامت
صدیقه صغری را بیان کردم شاد ومستبشر شدند وخبر را
بپدرم ومردم وطنم فرستادند تا چشم همگی روشن ودلها
مطمئن گردید وهمین کرامت را شیخ جلیل نبیل ما آن عالمی که ویرا
نظیر وبدیلی نیست ملا فتحعلی سلطان آبادی که پارهٔ از مناقب او را
بیان خواهیم نمود نقل نمود وفرمود آنزمان من در سلطان
آباد بودم وآنچه را سید گفت دیدم
بلکه اهل سنت را در توسل بحضرتش عقیدتی است چنانچه شبلنجی
مصری معاصر در کتاب نورالابصار مینگارد شیخ عبدالرحمن
اجهوری مقری در کتابش مشارق الانوار گوید در سال هزار
وصد وهفتاد دچار مشکل بسیار سختی شدم وبروضهٔ زینب
علیها السلام متوسل گشتم و در حضرتش این قصیده را انشاد
نمودم وخدا ببرکت زینب مشکلم را گشود این قصیده است

آل طه لكم علينا الولاء … لا سواكم بما لكم الآلاء
مدحكم في الكتاب جاء مبينا … انما ث عند ملة سمحاء
حبكم واجب على كل شخص … حدثتنا بصحته الانباء
انني لست استطيع امتداحا … لعلاكم وانتم البلغاء
كيف مدحي يفي بعلياء … من قد عجزت عن بلوغه الفصحاء
مدحكم انما يزيد بليغ … وقفت عند حده الشعراء
شرفت مصرنا بكم آل طه … فهنيئا لنا وحق الهناء
منكم بضعة الامام علي … سيف دين لمن به الاهتداء
خيرة الله افضل الرسل طرا … من لدى في يوم المعاد اللواء
زينب فضلها علينا عميم … وحماها من السقام شفاء
كعبة القاصدين كنز امان … وهي فينا البنية العصماء
وهي بدر بلا خسوف وشمس … دون كسف والبضعة الزهراء
وهي ذخري وملجائي واماني … ورجائي ونعم ذاك الرجاء
قد انخت الخطوب عند حماها … فعسى تنجلي بها الغمراء
ليس الا لك وصلتي لنبي … خمدت عند نصرها الاعداء

من

[illegible] … اين منها السها واين السماء
من اتاها وصدره ضاق ذرعا … من عسير اوضاق عند القضاء
حلت الخطب مسرعا وجانبه … فانجلى عنه عسره والعناء
لا يضاهي آل النبي وصيف … لا يوفي كمالهم ادباء
شرفت منهم النفوس وساروا … حيثما اشرفوا فهم شرفاء
وعليهم جلالة وفخار … ووقار وهيبة وضياء
نوروا الكون بعد كان ظلاما … اذ اضاءت ذراهم الغراء
كل مدح مقصر بعلاهم … كل فرد من هديهم لالاء
لهم الفضل من الست فاني … من سواهم يكون فيه استواء
ان هل يستوي الذين دليلي … ولتطهيرهم بذا الاقتفاء
ان لي بالكرام حق جوار … فاحفظوه فانكم امناء
عن ابيكم ذوي الثقاة حديثا … حدثتنا بصحته الانباء
ان بالجار لم يزل يوصي … جبرائيل معناه ليس فيه خفاء
لست اخشى الضياع والحب عندي … حب قلبي ومقلتي وجلاء
بيتكم مهبط لجبريل وحيا … فيه تغدو والملائك الكرماء

من انی حبکم وکان اسیرا … لدواعیه زال عنه الشقاء
باکرام الوری اغیثوا نزیلا … جمعطه الخطوب والادواء
نیما ان وصفکم فی الثریا … ابد لکم نجومها والسماء
فتوسل بهم لکل صعیب … حیث جاء انبعوا فهم شفعاء
وصلاة علی النبی وآل … وکذاک الصحابة الاتقیاء
ماحمام بروضة قد تغنی … او علی الدوح تسجع الورقاء
اوعبدالرحمن انشاء مدحا … آل طه لکم علینا الولاء

مولد ومدفن زینب علیها السلام

ولادتش در مدینه طیبه بود وهمانجا در خدمت جد و پدر زیست فرمود تا وقتی پدر بزرگوارش در کوفه مستقر گردید زینب علیها السلام از همان اوقات در کوفه رحل اقامت انداخت وپس از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که اهل بیت بمدینه بازگشتند وی نیز مراجعت فرمود تا انگاه که در خدمت حضرت سید الشهدا علیه السلام بکربلا رفت وپس از شهادت آنحضرت بشام رفت واز آنجا بمدینه و در مدینه بماند

تا

تا اواخر عمر شریفش که مسافرتی باشوهر خویش عبدالله بن جعفر رضی الله عنه بشام فرمود ودر همان صفحات وفات نمود ودر نزدیکی دمشق مدفون شد وبالحال قبرش معروف است ومزار عمومی مسلمانان است واورا در دمشق بیت مینامند که ظاهر امخفف سیده است این بنده در سنه هزار وسیصد وسی ویک بان محل شریف مشرف شدم آنصفحه را چون بهشت برین در خضارت ونضارت وطراوت دیدم وروضهٔ مطهره را صحنی عالی وقبه متعالی بود جز آنکه ان قبه را زینتی نبود ودر سال بعد باز نوبتی بدان مزار شریف رفتم قبهٔ زکیه را بمینا مزین دیدم ولی دو محل است که منسوبست بمقبره آنحضرت وشهرت تامی دارد اوّل بهمین محل ومؤیّد یا شاهد صدق این نسبت انکه در روضه شریفه احساس حالت حزن ورقتی بی اندازه میشود دوم در مصر در محل معروف بقناطر السباع هم آنجا مزار معروفی است

در نور الابصار گوید شعرانی در منن گوید خبر داد مرا سیدمن

علی خواص رحمه الله تعالی که سیده زینب مدفونه در قناطر
سباع دختر امام علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه میباشد
وشکی نیست که درهمین محل مدفون است و وی رضی الله عنه
چون بدان محل میرسید نزد عتبه در کفش بیرون مینمود
وبا پای برهنه میرفت تا از مسجد زینب میگذشت ومقابل
روی آنحضرت می ایستاد وتوسل میجست بزینب درحضرت
خداوند عز وجل که آمرزیده گردد وقناطر سباع بنای ملک
ظاهر رکن الدین بیبرس است که سباعی از سنگ براو نصب
نمود وبقناطر سباع موسوم گردید
اینک بعضی از حالات ومقالات ومقامات حضرت زینب را
درسفر کربلا مینگاریم

زینب علیها السلام در روز تاسوعا

ابو الفرج از امام زین العابدین علیه السلام نقل مینماید
فرمود بخدا سوگند من در اواخر روز با پدرم نشسته بودم و
علیل بودم و پدرم اصلاح تیرهائی مینمود ودر مقابل او جون
آزاد

آزادکرده ابوذر غفاری رضوان الله علیه بود بناگاه حضرت
حسین علیه الصلوة والسلام این ارجوزه را قرائت فرمود

یا دهر اف لک من خلیل   کم لک بالاشراق والاصیل
من صاحب وماجد قتیل   والدهر لا یقنع بالبدیل
والامر فی ذاک الی الجلیل   وکل حی سالک سبیلی

فرمود اما من شنیدم وخودداری از گریه نمودم ولی عمه ام
زینب تنها از باقی زنان شنید ورقت وجزع براو مستولی گردید
تا آنجا که جامه برتن درید وبر روی خویش لطمه زد وبی
بیرون شد وفریاد میزد واثکلاه واحزناه لیت الموت
اعدمنی الحیوة یا حسیناه یا سیداه یا بقیة اهل بیتاه
استقلت ویئست من الحیوة الیوم مات جدی رسول
الله صلی الله علیه وآله وامی فاطمة الزهراء وابی علی
واخی الحسن علیهم السلام یا بقیة الماضین وثمال الباقین
مؤلف گوید یغمای شاعر اشعاری مناسب حال گفته است
درجش را مناسب دیدم

در سینه ز سودای تو خون شد دل زینب | جز اشک جگرگون چه بود حاصل زینب
آه از دل زینب | آه از دل زینب
ای ابر بلا بر سر اینخوار دل افکار | آسان شود از مرگ مگر مشکل زینب
طوفان فنا بار | آه از دل زینب
با داغ تو روزیکه رود این تن غمناک | آتش عوض سبزه دمد از گل زینب
دل خون شده در گل خاک | آه از دل زینب
زین شعله جانسوز که از آتش بیداد | چون خانه پر دود بود محفل زینب
در خشک و تر افتاد | آه از دل زینب

امام علیه السلام با زینب علیها السلام فرمود یا اختی لو ترك القطا لنام میفرماید ایخواهر هرگاه دست از مرغ قطا بردارند خواهد خوابید زینب علیها السلام عرضه داشت فانما تغتصب نفسك اغتصابا فذاك اطول لحزنی واشجی لقلبی عرضه میدارد پس معلوم میشود خود تن بکشته شدن میدهی پس اینحال اندوه مرا طولانی تر و دل مرا محزون تر مینماید این بگفت و غش کرده بر زمین در افتاد امام علیه السلام

همی خواهر را تسلی داد و او را بر گرفت و بخیمه برد

زینب علیها السلام در روز عاشورا

مخفی نباشد که عرب کنیه ولقب ام المصائب بزینب داده است و این خود حق است چه اگر تصور شود مصائب آنحضرت مثل مرگ برادران و پسران یا یک پسر و سایر اقربا و جوانان هاشمی و همچنین غربت و اسارت و سرپرستی نمودن از زنان و کودکان و وداع با برادر و عبور از قتلگاه و مشاهده غارت اموال و اسیری عیال سید الشهداء علیه السلام و رفتن بکوفه با حال اسیری با اینکه آنشهر شهر مقر خلافت و کرسی سلطنتشان بوده است و استماع شماتت اعدا و ترحم احبا که شاعر عرب گوید

فلرحمة المتوجعین حرارة | فی القلب مثل شماتة الاعداء

و صدمات طی راه شام نمودن و مجلس پسر زیاد و یزید را دیدن پیدا میشود مناسبت این کنیه و لقب با آنحضرت یکی از شعرا گوید

آمدی تا بجهان ساقی ایام بریخت | بجز از زهر الم هیچ به پیمانه تو

یکزن و طاقت اینقدر غم و رنج و الم   آفرین باد باین همت مردانهٔ تو
و دوریت سخت تر وقتی و دشوار تر حالی که در سفر کربلا
بر حضرتش گذشته همان حال وداع با برادر بزرگوارش
بوده است چه اگر تصور شود حالاتی را که بر قلب مبارکش
مستولی بوده هنگام وداع با عزیزترین مردمان از حزن و
خوف و اسف و ندم و قلق و دهشت و وحشت و وجد و شوق
و انکسار هر آینه مصیبتی فوق العاده تصور شده است
و شرح وداع حضرت سید الشهداء علیه السلام را با زینب
علیها السلام بلکه با اهل بیت اطهارش کلیةً در روایت معتبری
ندیده ام و همان اشارهٔ اجمالی که بحال زینب علیها السلام
در حال وداع نمودم از برای بیان و شرح وداع کفایت میکند
و شعرا را در قضیهٔ وداع اشعار زیاد است و بیشتر نظر در
وصف لسان الحال است و من بنده ببعضی از منتخبات
و غرر آن اشعار اشاره میکنم و پیروی عادت خود را در
روایت اشعار مینمایم چه بنای بنده بر انتقاد و التقاط است

یعنی

یعنی آنچه را در فن خطابه و شعر امتیازی دارد میانگارم
و بقیه را نادیده می انگارم هر چند ابیات محذوفه در خلال
قصیده و مرثیه باشد که بنقل آن قصیده یا آن مرثیه پرداخته ام

شاعر عرب گفته

والبدر عنّي لا تقل حدّثت بما   لاقى الحسين فرزؤه قد شفّني
اخشى عليك واختشي ان تخرج   الارواح منا من نطاق الاعين
ولئن ابيت العذر فاجلس للعزا   اعلى المسمع بعد ما الزمتني
واسمع ونح والطم و شق   الجيب حزنا في عزاه وعزّني
حيث المصائب جمّة لم ادر ما   منها اخص عليك اذ كلّفتني
امصيبة التوديع يوم خروجه   اذ قال يا جداه عندك ضمّني
او قصّة التوديع اذ نادى   الا هل من يقدم لي الجواد فسلّني
ام المصائب نحوه وتقول يا   كهفي وكهلي يا بقيّة من فني
قالت له ان كنت تقبل فترة   قبل القتال الى المدينة ردّني
فاجابها هيهات لو ترك القطا   لغفى ونام بلبله في الموطن

مؤلف گوید چندین سال قبل در کربلای معلا زادها الله تعالی

شرفا مشرف بودم شب عاشورائی بود که در محفلی ذاکر قوم
بر منبر رفت و این اشعار را تلاوت نمود فوق العاده
بنده را گرفت و طرز ورود در مطلب و مهیت مقدمات و
رقت و سلاست آن مرثیه جذب نمود پس خیال نمودم اینطرز مرثیه
زیاده از حد مرغوب و بدیع است و خود بفارسی باین طرز
چیزی انشا کنم خدای عز و جل تأیید فرمود این قطعه را
بهمان طرز انشا نمودم

گفتی که بگویم بتو من شرح بلا را　　توضیح کنم واقعه کرب و بلا را
تشریح کنم مایه اندوه جهان را　　تفصیل دهم شرح غم و درد و عنا را
من خود متحیر متفکر که سؤالت　　در لجه پر هول در انداخته ما را
دردی که فزونست حسابش ز شماره　　من خود بچه تقریر دهم شرح شما را
با اینهمه از خواسته‌ات دی نتابم　　زانرو که خموشی بود شرط وفا را
پس گوش فرا دار و بریز آب ز چشمان　　وز گریه و زاری بگشا باز صدا را
واندر عوض اشک کشا خون ز دو دیده　　هم بر سر خود بیز کنون خاک عزا را
مانا نشنیدی که چه بود است در آنروز　　در بارش خاکستر و خون حال سما را

یا چونکه گرفتند ره آب به اطفال　　در سینه آنان چه اثر بود ظما را
یا وقت وداع شه مظلوم چه دیدند　　اهل حرمش درد و الم رنج و عنا را
یا خود چه بیان کرد بهنگام جدائی　　با اهل حرم عزم چو میداشت غزا را
یا چونکه علی اکبر از جانب میدان　　میرفت چه میدید در آن سرور ما را
یا وقت وداع علی اصغر که ز پیکان　　حلقش ببریدند چسان دید جفا را
یا چونکه دو دست از تن عباس جدا گشت　　بشکست چسان بازوی شاه شهدا را
یا چونکه رسیدند سر کشته آن شاه　　چون بود پریشانی احوال نسا را
یا زینب مظلومه چو آن پیکر صد چاک　　میدید چسان داشت ز دل شور و نوا را
حقا که ز خاطر برود محنت این غم　　هر کس که بیاد آیدش این کرب و بلا را

اینک چند قطعه فارسیه از شعرا مینگارم　شاعری گفته

سلطان مظلوم با بیکسان گفت　　یک لحظه باید ترک فغان کرد
زینب در افغان کای جان خواهر　　بار مصیبت پشتم کمان کرد
کلثوم محزون هم با شاه مظلوم　　این الوداع آن الامان کرد
کی شاه بی یار ما بیکسانیم　　بایست رحمی بر بیکسان کرد
آندم در آن دشت افتاد شوری　　شوری که شرحش نتوان بیان کرد

دیگری در ضمن قتال آنحضرت گفته

با مرکب آمدش دخت شه عراق — چون نزد مصطفی جبریل با براق
برشد زخیمه گاه فریاد الفراق — جمعی در اشتیاق قومی در احتراق

دیگری گوید

انقدر وقتی باقی نمانده — کز دفتر عمر نامم شود حک
شد نوبت من در خون طپیدن — مرگ نو تو بادا مبارک
عالم چو در رزم گردد مشوش — جسم چو از تیر گردد مشبک
جز تو ندارند پشت و پناهی — زنهای بیکس اطفال کوچک
چون کودکانم گردند بی باب — زیشان مباشید یکلحظه منفک
ایخواهر من وقت جدائیست — هذا فراق بینی و بینک

جودی گوید

ایشه خوبان مه سپهر امامت — جانب میدان روی برو بسلامت
با تو اگر آمدم بروضهٔ رضوان — بیتو سوی شام میروم بغرامت
از تو طمع میبریدم ایکه فکندی — بر لب شط فرات بار اقامت

صباحی گفته و لله دره

چون

چون شد بساط آل نبی در زمانه طی — آمد بهار گلشن دین را زمان دی
یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام — بطحا خراب شد بتمنای ملک ری
سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین — چون دختران نعش به پیرامن جدی

عمان سامانی در وصف حرکت سید الشهدا صلوات الله علیه بمیدان کارزار پس از وداع آل اطهار گوید

خواهرش بر سینه و بر سر زنان — رفت تا گیرد برادر را عنان
سیل اشکش بست بر شه راه را — دود آهش کرد حیران شاه را
در قفای شاه رفتی هر زمان — بانگ مهلا مهلنش بر آسمان
کای سوار سرگران کم کن شتاب — جان من لختی سبکتر زن رکاب
شه سراپا گرم شوق و مست ناز — گوشه چشمی بآن سو کرد باز
دید مشکین موئی از جنس زنان — بر فلک دستی و دستی بر عنان
پس زجان بر خواهر استقبال کرد — تا رخش بوسد الف را دال کرد
همچو جان خود در آغوشش کشید — اینسخن آهسته در گوشش کشید
کی عنان گیر من آیا زینبی — یا که آه دردمندان در شبی
پیش پای شوق زنجیری مکن — راه عشق است این عنانگیری مکن

با تو هستم جان خواهر هم سفر | تو بپا اینراه کوبی من بسر
خانه سوز انرا تو صاحب خانه باش | با زنان در همرهی مردانه باش
جان خواهر در غمم زاری مکن | با صدا بهرم عزا داری مکن
معجر از سر پرده از رخ وامکن | آفتاب و ماه را رسوا مکن
هست بر من ناگوار و ناپسند | از تو زینب گر صدا گردد بلند

وهم شاعر مزبور خویشتن را مخاطب داشته میگوید

ای سخن گو لحظهٔ خاموش باش | ای زبان از پای تا سر گوش باش
تا ببینم از سر صدق و صواب | شاه را زینب چه میگوید جواب
عشق ما از یک مشیمه زاده ایم | لب بیک پستان غم بنهاده ایم
تربیت بوده است بر یک دوشمان | پرورش بر جیب یک آغوشمان
تا کنیم این راه مستانه طی | هر دو از یک جام خورده ستیم می
هر دو در انجام طاعت کاملیم | هر یکی امر دگر را حاملیم
تو شهادت جستی ای سبط رسول | من اسیری را بجان کردم قبول

وسید محقق معاصر سید محسن عاملی خلد الله ظلاله در کتاب لواعج الاشجان پس از اینکه مینگارد حضرت سید الشهداء

صلوات

صلوات الله علیه از طعن صالح بن وهب مزنی لعنه الله از اسب بزمین در افتاد بقسمی که رخساره راستش بزمین رسید و از آن پس برخاست گوید خواهرش زینب علیها السلام بدر خیمه بیرون آمد و فریاد مینمود وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل و در اینوقت عمر سعد علیه اللعنه نزدیک آمده بود زینب باوی فرمود یا عمر اقتل ابو عبد الله وانت تنظر الیه عمر بگریست چنانچه اشکش بر رخساره و ریش بریخت و روی از زینب علیها السلام برتافت و جوابی نگفت حضرتش باز فریاد زد ویلکم اما فیکم مسلم هم کسی جواب نگفت میرزا یحیی الاصفهانی سلمه الله در اینمعنی گوید

ناله اش چون از مقتل سوی خیمه گاه آمد | دخت مرتضی زینب تا بقتلگاه آمد
با خروش و اغوثاه در بر سپاه آمد | هر کدام دین واجب قتل بیگناه آمد
وه که کافران دارند ننگ از اینمسلمانی
زن که در دل هر سنگ نالش کند تأثیر | زان سپاه سنگین دل کس نگشت عبرت گیر

حمله در بکشتند با سنان و تیغ و تیر　　شد چه عرصه محشر همچه روز داوری

از زین جدا یکی آفتاب نورانی

جودی گوید

دید چون زینب محزون که زمین میلرزد　　شط بموج آمده و ماهی همین میلرزد

مانده از کار فلک عرش برین میلرزد　　مانده زار و زار ملک روح امین میلرزد

شد سراسیمه و چون رعد از فغان آمد

موکنان مویه کنان جانب میدان آمد

محشری دید در آن دشت پدیدار شده　　روز در چشم وی عالم چو شب تار شده

بانگ کوس است که بر گنبد دوار شده　　دامن دشت ز خون یکسره گلنار شده

پسر فاطمه از اسب نگون گردیده

پای تا سر ز قفا او غرقه بخون گردیده

زد بسر دست غم و جانب صحرا بدوید　　با دو صد ناله بنزد عمر سعد رسید

گفت ای حق نبی داده بانعام یزید　　اینچنین است که سازند بعهد که شهید

بچه تقصیر تو امروز جوابش ندهی

بلب آب کشی تشنه و آبش ندهی

پسر

پسر سعد از این گفته جانسوز گریست　　شرم کرد از رخ او جانب دیگر نگریست

پس بگفتا که در ینحال بگو فائده چیست　　زخم کاری بجبینش نه ده باشد و بیست

گر من او را نکشم زخم فراوان کشدش

نیزه جور سنان ناوک پیکان کشدش

دختر فاطمه چون از پسر سعد شنید　　گشت مأیوس بیامد بر شمر پلید

گفت دایم نکند بر تو اثر گفت و شنید　　میکشی تشنه حسین را بتمنای یزید

مهلتی تا بسوی قبله کشم پایش را

سایه از معجر نیلی کنم اعضایش را

مؤلف گوید زیارت معروفه بزیارت ناحیه که شیخ مفید رضی الله عنه نسبت بروایت میدهد و مردمی عنه را ذکر نمیکند و صاحب مزار کبیر چنانچه علامه مجلسی قدس الله نفسه الزکیه مینویسد میگوید این زیارت از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بسوی یکی از نواب حضرت درآمد دلالت میکند وقت شهادت حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه زینب و سایر زنان بچشم خود این رزیه را نگران بوده اند چنانچه

در ان زیارت است فلما رأین النساء جوادک مخزیا و نظرن سرجک علیه ملویا برزن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدود لاطمات الوجوه الخ و مؤید این دعوی است اشعاری که شیخ جلیل محمد بن شهر آشوب قدس الله نفسه الزکیه در مناقب نقل میکند از پیرمردی که در محضر امام موسی الکاظم علیه السلام در مرثیه حضرت سید الشهدا علیه السلام فرموده خوانده است و آن ابیات از جدش بوده است

عجبت لمصقول علاک فرنده　　یوم الهیاج وقد علاک غبار
ولاسهم نفذتک دون حرائر　　یدعون جدک والدموع غزار
الا تقطعت السهام وعاقها　　عن جسمک الاجلال والاکبار

ثقة الاسلام قدس الله نفسه الزکیه در کتاب مقدس کافی روایت فرموده چون حسین بن علی علیهما السلام شهید شد دشمنان اراده نمودند تا اسب بر بدنش راه برند از این رو فضه بزینب گفت ای سیده من نوبتی سفینه را شکست و بجزیره در رفت ناگاه شیری نمودار گشت با وی گفت ای

ابوالحارث

ابوالحارث من غلام آزاد شده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میباشم شیر چون این بشنید در جلو سفینه همهمه نمود تا براهش رسانید و اینوقت هم شیری در گوشه خفته است مرخص فرما تا بسوی او روم و او را از آنچه اینقوم فردا خواهند نمود آگهی دهم فضه نزد شیر رفت و گفت ای اباالحارث وی سر بلند نمود فرمود آیا دانی چه اراده دارند که فردا با ابوعبدالله معامله نمایند اراده دارند اسب بر پشتش راه برند چون شیر چنین شنید بیامد تا دستها بر بدن حسین علیه السلام نهاد و چون سواران آمدند و شیر را دیدند عمر سعد لعنه الله با آنها گفت فتنه ایست آنرا دامن مزنید برگردید و آنها برگشتند

زینب علیها السلام در یازدهم محرم

ندبه زینب علیها السلام را سید بن طاوس رحمه الله در روز عاشورا نوشته ولی بعضی تصریح نموده اند که در یازدهم و هنگام رحیل بکوفه بوده است و مؤید ان اینکه اگر در آن وان حرکت بکوفه نبوده قسم دادن کوفیان بر مرور بر قتلگاه حضرت سیده

الشهداء صلوات الله علیه بحسب ظاهر راهی نداشته زیرا خود می
توانسته اند بقتلگاه بروند جز آنکه کوئیم کوفیان مانع بوده اند
و باز مؤید یا زدهم لفظ مرور است بهر حال سید روایت
نموده که زنها گفتند بحق خدا ما را در قتلگاه حسین مرور دهید
و چون در کشتکان نگریستند فریاد کردند و بر روهای خود زدند
حمید بن مسلم گوید بخدا سوگند فراموش نمیکنم زینب دختر علی را
در حالیکه بر حسین ندبه مینمود و با صدائی اندوهگین و دلی شکسته
حزین میفرمود وا محمداه صلّی علیك ملیك السماء هذا
حسین مرمّل بالدّماء مقطّع الاعضاء وبناتك سبایا
الی الله المشتکی والی محمد المصطفی والی علیّ المرتضی
والی حمزة سید الشهدا وا محمداه هذا حسین بالعراء
یسفی علیه الصّبا قتیل اولاد البغایا حزناه یا کرباه الیوم مات
جدی رسول الله یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریّة المصطفی
یساقون سوق السبایا وفی بعض الروایات یا محمداه
بناتك سبایا وذریّتك مقتّلة تسفی علیهم ریح الصّبا

وهذا

وهذا حسین مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والردا بابی
من عسکره فی یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری
بابی من لا هو غائب فیرتجی ولا جریح فیداوی بابی من نفسی له الفدا
بابی المهموم حتی قضی بابی العطشان حتی مضی بابی من
شیبته تقطر بالدماء بابی من جده رسول اله السماء بابی من
هو سبط نبی الهُدی بابی محمد المُصطفی بابی خدیجة الکبری
بابی علی المرتضی بابی فاطمة الزهراء سیّدة النساء بابی من
ردّت علیه الشمس حتی صلّی زینب علیها السلام در ندبه خود
میگوید وا محمداه پادشاه آسمان بر تو درود فرستد این حسین
تو است که آغشته بخون خویشتن و پاره پاره تن است
واین دختران تو اند که اسیر شده اند شکایت بحضرت خداوندا
و بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا ای محمد
این حسین است که در بیابان افتاده باد صبا خاک بر بدنش
میریزد زنازاده ها او را کشتند یا حزناه یا کرباه امروز جدم
رسول خدا وفات نموده ای اصحاب محمد اینان ذریه محمدند

که مانند کنیزان آنها را میرانند و در برخی از روایات است
گفت ای محمد دختران تو اسیر و ذریهٔ تو دستخوش شمشیر
باد صبا خاک بر ابدانشان میریزد و این حسین است که
سرش را از قفا بریدند و عمامه و رداش را بردند پدرم فدای
آنکه روز دوشنبه لشکرش دستخوش غارت گشت پدرم
فدای آنکه بند خیمه اش گسیخته گشت پدرم فدای آنکه نه مسافراست
که امید رجوعش باشد و نه مجروح است تا مداوی شود
پدرم فدای آنکه جانم فدای اوست پدرم فدای آنکه تا آنگاه
که از جهان برفت مهموم بود پدرم فدای آنکه تا وقت مرگ
تشنه بود پدرم فدای آنکه از موی سپیدش خون میچکید
پدرم فدای آنکه جدش فرستادهٔ خدای آسمانست پدرم
فدای آنکه نوادهٔ نبی هدایت است پدرم فدای محمد مصطفی
پدرم فدای خدیجه کبری پدرم فدای علی مرتضی پدرم
فدای فاطمه زهرا سیدهٔ نساء پدرم فدای آنکه خورشید از
برای او برگشت تا نماز خواند حمید گوید بخدا سوگند تمام

دوستان

دوستان و دشمنان از اینسخنان بگریه در آمدند
مؤلف گوید اینکه زینب علیها السلام میگوید این حسین است
که سرش را از قفا بریدند مقصود این است که قاتل در آنوقت
عقب سر آنحضرت بوده زیرا اخبار مستفیضه دلالت دارد
که شهادت آنحضرت بنحو معهود از گلو بوده است چنانچه مرویست
ثم جعل یضرب بسیفه مذبح الحسین علیه السلام باز مرویست
فضربه بالسیف فی حلقه الشریف ایضا در زیارت ناحیه است
والشمر جالس علی صدرک و مولع سیفه علی نحرک بالجمله
در شرح گفتگوی زینب علیها السلام بزبان حال و مقال در وقت
عبور بر قتلگاه شعرا را مراثی بسیار است پاره از منتخبات
آنرا نگارش میدهم محتشم علیه الرحمه گفته

در حربگاه چون ره آن کاروان فتاد	شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند	هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت بگرد راست	چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد	بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان   بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین از او   سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول   رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست   وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست   زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
پس روی در بقیع و بزهرا خطاب کرد   مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین   ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند   در ورطهٔ عقوبت اهل دغا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر   سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین

سینا گوید

چون نعش را در زینب محزون گریست   کوه با سنگین دلی از ناله و خون گریست
یک بیک خون جراحاتش زدیل اشک شست   نرگسش از بس زغم بر آن تن گلگون گریست

وصال علیه الرحمه گوید

آه از دمیکه دختر زهرا بروی خاک   افتاده دید آن تن مجروح چاک چاک
در تاب رفت و از شتر افتاد بر زمین   چون نور آفتاب که افتد میان خاک

در بر کشید آن تن و از سینه بر کشید   آهی که شعله‌اش ز سمک رفت تا سماک
گفت ای بخون طپیده نه هنگام خفتن است   بر خیز کاهل بیت تو افتاده در هلاک
آه این منم فکار و تویی خفته بر زمین
یا لیت مت قبلک والیوم لا اراک

هما گوید

در قتلگاه خواهر غمپرور حسین   میگفت چون که رفت بر پیکر حسین
ای کشته که باد فدای تو جان پاک   بیغسل او فتاده چرا پیکرت بخاک
بر خیز کودکان جگر خون خویش بین
تا چند خفتهٔ تو در این دشت هولناک

جودی گوید

آخر از کوی تو با دیده گریان رفتم   آمدم با تو و با لشکر عدوان رفتم
گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی   من سوی شام همراه اسیران رفتم
عهد ما بود که تو کشته شوی بر لب آب   تو وفا کردی و من بر سر پیمان رفتم
بسر نعش تو نگذاشت بمانم چون شمر
با سر پاک تو ای مهر درخشان رفتم

دیگری گفته

چه رسید زینب مبتلا سوی قتلگاه ز ابتلا
رأت الحسین مجدلا وعلی التراب معفلا

بدنش ز خون شده لاله گون ز نجوم زخم تنش فزون
بگرفته در وجود از سپه مصیبت و ابتلا

ز تجلیات جلال حق شده مصحفش ز ورق ورق
ز وفا نوشته بهر ورق که انا الشهید بکربلا

فتحیرت و تبلت و تصارخت و تعولت
وشکت الیه تحیرت بلغت قلوبها الی العلی

دیگری گفته است

ای کشته سرت در نی وی مانده تنت تنها
ماندی تو و تنها دیم ما بیسر بیا با تنها

ای کرده بکوی دوست میقاد دو قربانی
قربان شودت این سر ماندازتو بدر و ابها

از خون گلوی تو این دشت گلستان شد
این سر گلستان گردید سر هم گلستانها

ما جمع پریشانیم هم بیسر و سامانیم
بردار سر و بنگر این بیسر و سامانها

دیگری گفته است

جسم صد چاک برادر دید چون زینب بگفت
اینکه می بینم ببیداریست یارب یا بخواب

ریخت از بس خاک بر سر آفتاب وی او
شد همی در گرد غم حتی توارت بالحجاب

گفت با آه ای تن از تیغ کشته چاک چاک
تو حسینی او فتاده اینچنین بر روی خاک

و بهترین مراثی در وصف الحال ابیات وصالست

زینب چو دید پیکری اندر میان خون
چون آسمان ز زخم تن از انجمش برون

گفت

گفت این بخون طپیده نباشد حسین من
این نیست آنکه در بر من بود تاکنون

یک ده سم فزون نرفت که رفت از کنار من
این زخمها به پیکر او چون رسید چون

گر این حسین قامت او از چه بر زمین
ور این حسین رایت او از چه سرنگون

گر این حسین من سر او از چه بر سنان
ور این حسین من تن او از چه غرق خون

یا خواب بوده یا من و گم گشته است ره
یا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون

میگفت و میگریست که جانسوز ناله
آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون

کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا
ره گم نگشته خوش نشان آمدی بیا

آمد بگوش دختر زهرا چو این خطاب
از ناقه خویش بر زمین زد ز اضطراب

چون جان خویش جسم برادر بر کشید
بر سینه اش نهاد رخ همچو آفتاب

گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست
وز چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب

ای میر کاروان که آرام نیست خیز
ما را ببر بمنزل مقصود خوش بخواب

گر دل بفرقت تو نهم کو شکیب و صبر
ور بیتو رو بشام کنم کو توان و تاب

زینب علیها السلام در مجلس عبید زیاد علیه اللعنة در کوفه
شرح گفتگوی حضرت زینب علیها السلام را درین مجلس شیخ مفید

در ارشاد و سید بن طاوس در لهوف رضی الله عنهما با اختلاف
کمی می‌نگارند و در حقیقت اختلافی ندارند زیرا اختلاف آنها
راجع باختلاف در بعضی عبارات است با وحدت معنی
یا درپاره کلمات که در یک کتاب حذف شده و در دیگری نقل گشته
و این خود مخالفت و اختلاف نباشد زیرا هر دو روایت
بالتمام میتوان مقرون بصحت و صواب بوده باشند
کما لا یخفی از این رو جمع بین هر دو روایت نموده مینگاریم
پسر زیاد علیه اللعنه در قصر دار الاماره نشست و مردم را رخصت
ورود داد و سر حسین علیه السلام را بیاوردند و در برابر وی
بنهادند و اهل بیت حسین را وارد کردند در جمله زینب خواهر حسین
صلوات الله علیهما ناشناس درآمد و پست ترین جامه های
خویش را پوشیده بود و رفت تا بجانبی از قصر دار الاماره نشست
و کنیزانش دورش را گرفتند پسر زیاد گفت کیست این زن
که بگذشت و در جانبی نشست و زنانش بر او گرد آمدند زینب
علیها السلام جوابش نگفت بار دوم و سوم پرسید یکی از
کنیزان

کنیزان حضرت گفتند زینب دختر علی و دختر فاطمه دختر رسولخدا است
پسر زیاد روی با زینب نمود و گفت حمد خدا را که شما را رسوا نمود
و بکشت و حدیث شما را تکذیب فرمود زینب فرمود حمد
خدائی را که ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشت
و ما را از رجس پاک ساخت جز این نباشد که فاسق رسوا گردد
و فاجر دروغ گوید و او غیر ما است والحمد لله
پسر زیاد گفت چگونه نگریستی کار خدا را با برادرت و اهل بیت
فرمود بجز نیکوئی ندیده ام خویشان من جمعی بودند که خدای
تعالی بر آنها کشته شدن را مقرر فرمود پس آمدند تا بمحل خواب
خویش و خوش بخفتند و زود باشد که خداوند میان تو و
آنها جمع آوری فرماید و با تو محاجه نمایند و مخاصمه فرمایند ببین
در آنروز ظفر از کیست مادرت مرگت را ببیند ای پسر
مرجانه پسر زیاد در خشم شد چنانکه از خشم ملتهب و افروخته گردید
و مثل اینکه عزیمت نمود زینب را بزند عمرو بن حریث شفاعت
کرده گفت زینب زن است و زنرا بر گفتارش مؤاخذه نکنند

و برخطایش ندامت ننماید پسر زیاد با زینب گفت خدا دلم را شفا
داد و راحت فرمود از حسین که زیاد طغیان داشت و از
عاصیان سرکش خویشانت چون زینب علیها السلام
این سخنان بشنید رقت نمود و بگریست و فرمود بجان
خودم که بزرگ مرا کشتی و اهل مرا اسیر کردی و شاخه های مرا
قطع کردی و ریشهٔ مرا کندی اگر شفای تو اینها است پس
بیگمان شفا یافتهٔ پسر زیاد گفت زینب سخن بسجع تواند و قافیه
گو است و بجان خودم که پدر زینب سجع گو و شاعر بود زینب
علیها السلام فرمود زن را با سجع گوئی چه نسبت است و هما نا من
از سجع گوئی مشغول و منصرفم ولی سینهٔ من سخنانم را دمید
و ظاهر گردانید و علی بن الحسین علیهما السلام را نزد وی آوردند
از آنحضرت پرسید و شناسائی طلبید گفتند علی بن الحسین
گفت مگر نه خداوند علی بن الحسین را بکشت فرمود برادری
علی نام داشتم مردم او را کشتند پسر زیاد لعنه الله گفت
بلکه خدا کشتش علی علیه السلام تلاوت فرمود الله یتوفی
الانفس

الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها پسر زیاد
خشمگین شد و گفت جرأت جواب دادن میکنی و هنوز چیزی
از نیرو برای رد من در تو باقی است او را ببرید و گردن بزنید
چون عمه اش زینب علیها السلام این را شنید علی را بگرفت
و با پسر زیاد فرمود ای پسر زیاد تا این اندازه که از خونهای
ما ریختی ترا کفایت است و دست در گردن علی علیه السلام
در آورد و فرمود ای پسر زیاد تو از ما هیچکس بجا نگذاشتی
بخدا از علی جدا نشوم اگر او را میکشی مرا هم با او بکش
چون پسر زیاد چنین دید قدری بزینب و قدری بعلی علیهما السلام
نگریست از آن پس گفت عجبا للرحم بخدا سوگند گمان میبرم
که زینب دوست دارد که او را با علی بکشم دست از علی بدارید
که وی را چنین می بینم که بحال خویش مشغول است علی علیه
السلام با عمه خود علیها السلام فرمود ای عمه سکوت فرما تا خود
با پسر زیاد سخن گویم پس روی بوی نمود و فرمود ای پسر زیاد
آیا بکشتن مرا تهدید میکنی و میترسانی مگر ندانی که کشته شدن عادت

ما است و شهادت کرامت ما پس پسر زیاد فرمان کرد تا علی بن
الحسین علیهما السلام و اهل بیتش را بخانه جنب مسجد بزرک ببرند
زینب علیها السلام فرمود نزد ما زنی عرب نیاید پس کنیز و
ام ولد بیاید چرا که آنها مانند ما اسیر شدند

زینب علیها السلام در شام در مجلس یزید علیه اللعنة

اینموقع از سخت ترین اوقاتی است که بر زینب علیها السلام گذشته
از اینروست که مرحوم حجة الاسلام میرزا محمد هاشم خونساری
اصفهانی در ضمن مرثیه خود انشا فرمود

رسید کار و چوبر استخوان آل پیمبر   نشست زینب مظلومه با یزید برابر

مفید در ارشاد پس از آنکه ورود اهل بیت را در مجلس یزید
لعنه الله مینگارد مینویسد فاطمه بنت الحسین علیهما السلام گوید
چون در برابر یزید نشستیم بر ما رقت نمود و مردی سرخ رو
از شامیان بپای خاست و بیزید گفت این دختر را بمن ببخش و
مقصود وی من بودم و من دختری جمیله بودم لرزه باندامم
افتاد و گمان بردم که اینرا جائز میشمارند پس جامه های عمه ام

زینب را

زینب را گرفتم و او میدانست که این امر واقع نتواند شد
و صورت پذیر نخواهد شد با آن مرد شامی فرمود دروغ گفتی بخدا
قسم و لئیم شدی و تمنائی که نمودی نه تو توانی باو رسید و
نه یزید تواند بتو بخشید یزید در خشم شد و گفت دروغ گفتی
توانم او را بخشید اگر بخواهم می بخشم فرمود حاشا بخدا سوگند
نتوانی خدا برای تو این سلطنت را نداده است مگر آنکه از
دین ما بدر آئی و دین دیگری اختیار نمائی یزید علیه اللعنه
از شدت خشم از جا در آمد و شعله ور گردید و باز زینب علیها
السلام گفت این سخن را با من میگوئی جز این نیست که از دین
پدر تو و برادر تو بیرون رفتند زینب علیها السلام فرمود
بدین خدا و دین پدرم و دین برادرم تو و جد و پدرت هدایت
یافتید اگر مسلمان باشی گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا
فرمود تو امیری و از روی ستم ناسزا میگوئی و به نیروی
سلطنت غلبه میکنی چون سخن بدینجا رسید یزید حیا کرد و دم
فرو بست مرد شامی باز اعادت نمود و گفت این دختر را

بمن بخش یزید بوی گفت گم شو که خداوند مرگ کشنده بنصیبهٔ
تو فرماید پس فرمان داد تا زنانرا درخانه جداگانه منزل دهند
و هم درین مجلس زینب علیها السلام آن خطبهٔ غراء معروفه را
انشا فرموده و در روایت برخی اختلاف دیده میشود و ما آنرا
بروایت طبرسی در احتجاج مینگاریم و قبل ازاین ترجمهٔ
تقریبی او را بشعر نگاشتیم

و اما سبب انشاء این خطبه بس در احتجاج شیخ جلیل طبرسی رضی الله
عنه است چون علی بن الحسین علیهم السلام و حرمش را بر
یزید علیه اللعنه در آوردند و سر امام حسین علیه السلام را بیاوردند
و در جلو یزید در طشتی بنهادند یزید علیه اللعنه شروع نمود با چوبی
که در دست داشت بر دندانهای ثنایای آنحضرت میزد و میگفت

لعبت هاشم بالملک فلا   خبر جاء و لا وحی نزل
لیت اشیاخی ببدر شهدوا   جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا و استهلوا فرحا   و لقالوا یا یزید لا تشل
فجزیناه ببدر مثلها   و اقمنا مثل بدر فاعتدل

لست من خندف ان لم انتقم   من بنی احمد ما کان فعل

اینوقت زینب دختر علی بن ابیطالب و دختر فاطمهٔ زهرا
علیهم السلام بپای خاست و فرمود الحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی جدی رسول الله سید المرسلین صدق الله
سبحانه کذلک یقول ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوی ان
کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن اظننت یا یزید حین
اخذت علینا اقطار الارض و ضیقت علینا آفاق السماء
فاصبحنا لک فی اسار نساق الیک سوقا فی قطار و انت
علینا ذو اقتدار ان بنا من الله هوانا و علیک منه کرامة
و امتنانا و ان ذلک لعظم خطرک و جلالة قدرک فشمخت
بانفک و نظرت فی عطفک تضرب اصدریک فرحا و تنفض
مذرویک مرحا حین رایت الدنیا لک مستوسقة و الامور
لدیک متسقة و حین صفی لک ملکنا و خلص لک سلطاننا فمهلا
مهلا لا تطش جهلا انسیت قول الله و لا یحسبن الذین
کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما

ولهم عذاب مهين امن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك حرائرك
وامائك وسوقك بنات رسول الله صلى الله عليه وآله
سبايا قد هتكت ستورهن وابديت وجوههن تحدو بهن
الاعداء من بلد الى بلد ويستشرفهن اهل المناهل و
يتبرزن لاهل المناهل ويتصفح وجوههن القريب والبعيد
والغائب والشهيد والشريف والوضيع والدني والرفيع
وليس معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن حميم عتوا
منك على الله وجحودا لرسول الله صلى الله عليه وآله
ودفعا لما جاء به من عند الله ولا غرو منك ولا عجب من
فعلك واني يرتجى ممن لفظ فوه اكباد الشهداء ونبت
لحمه بدماء السعداء ونصب الحرب لسيد الانبياء وجمع
الاحزاب وشهر الحراب وهز السيوف في وجه رسول الله
صلى الله عليه وآله اشد العرب لله جحودا وانكرهم له رسولا
واظهرهم له عدوانا واعتاهم على الرب كفرا وطغيانا الا
انها نتيجة خلال الكفر وضب يجرجر في الصدر لقتلى يوم

بدر فلا يستبطأ في بغضنا اهل البيت من كان نظره الينا
شنفا وشنآنا واحنا واضغانا يظهر كفره برسوله ويفصح
ذلك بلسانه فهو يقول فرحا بقتل ولده وسبي ذريته غير
متحوب ولا مستعظم لاهلوا واستهلوا فرحا ولقالوا يا يزيد
لا تشل منتحيا على ثنايا ابي عبد الله عليه السلام وكان مقبل
رسول الله ينكتها بمخصرته قد التمع السرور بوجهه لعمري لقد
نكأت القرحة واستأصلت الشأفة باراقتك دم سيد شباب
اهل الجنة وابن يعسوب العرب وشمس آل عبد المطلب وهتفت
باشياخك وتقربت بدمه الى الكفرة من اسلافك ثم صرخت
بندائك ولعمري لقد ناديتهم لو شهدوك ووشيكا تشهدهم
ولن يشهدوك ولتود يمينك كما زعمت شلت بك عن مرفقها
جذت واحببت امك لم تحملك واباك لم يلدك حين تصير الى
سخط الله ويخاصمك رسول الله اللهم خذ بحقنا وانتقم ممن
ظلمنا واحلل غضبك على من سفك دماءنا ونقض ذمامنا
وقتل حماتنا وهتك عنا سدولنا وفعلت فعلتك التي فعلت

وما فريت الا جلدك وما حززت الا لحمك وسترد على رسول
الله بما تحملت من ذريته وانتهكت من حرمته وسفكت من
دماء عترته ولحمته حيث يجمع به شملهم ويلم به شعثهم وينتقم من
ظالمهم ويأخذ لهم بحقهم من اعدائهم فلا يستفزنك الفرح
بقتله ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
عند ربهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله وحسبك
بالله وليا وحاكما وبرسول الله صلى الله عليه وآله خصيما و
بجبرئيل ظهيرا وسيعلم من بوّاك ومكنك من رقاب المسلمين
ان بئس للظالمين بدلا وايكم شرّ مكانا واضلّ سبيلا وما
استصغاري قدرك ولا استعظامي تقريعك توهما
لانتجاع الخطاب فيك بعد ان تركت عيون المسلمين به
عبرى وصدورهم عند ذكره حرّى فتلك قلوب قاسية
ونفوس طاغية واجسام محشوّة بسخط الله ولعنة الرسول
قد عشش فيه الشيطان وفرّخ ومن هناك مثلك ما درج
ونهض فالعجب كل العجب لقتل الاتقياء واسباط الانبياء

وسليل

وسليل الاوصياء بايدي الطلقاء الخبيثة ونسل العهرة
الفجرة تنطف اكفهم من دمائنا وتتحلب افواههم من لحومنا و
للجثث الزاكية على الجبوب الضاحية تنتابها العواسل وتعفرها
الفراعل فلئن اتخذتنا مغنما لتتخذنا وشيكا مغرما حين لا
تجد الا ما قدمت يداك وما الله بظلّام للعبيد والى الله
المشتكى والمعوّل واليه الملجاء والمؤمل ثم كد كيدك واجهد
جهدك فوالّذي شرّفنا بالوحي والكتاب والنبوة والانتجاب
لا تدرك امدنا ولا تبلغ غايتنا ولا تمحوا ذكرنا ولا يرحض
عنك عارها وهل رايك الا فند واياملك الا عدد وجمعك
الا بدد يوم ينادي المنادي الا لعن الله الظالم العادي
والحمد لله الذي حكم لاوليائه بالسعادة وختم لاصفيائه
ببلوغ الارادة ونقلهم الى الرافة والرحمة والرضوان والمغفرة
ولم يشق بهم غيرك ولا ابتلى بهم سواك ونسالك ان يكمل لهم
الاجر ويجزل لهم الثواب والذخر ونسالك حسن الخلافة و
جميل الانابة انه رحيم ودود   تمام شد خطبهٔ زينب

سلام الله علیها و قبل از شروع در ترجمه خطبه این خطابه را تقدیم
خوانندکان محترم میدارم و می کویم
کیست اینزن که اینکلمات دربار را مانند لآلی شاهوار وجواهر
ابدار از زبان بلاغت بیان بمانند مروارید غلطان همی
نثار میفرماید کویا امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه بر منبر
مسجد جامع کوفه برآمده است و این سخنان فصاحت انکیز
حکمت ریز از دهان مبارکش درآمده است کیست اینزن
که با یکعالم درد و محن در برابر جبار عنید یعنی یزید او را نکوهش
و سرزنش میفرماید و از سطوت او باک ندارد و نمی هراسد
مانند پدر بزرکوارش حیدر کرار که در صفین آهنک پدر یزید
غدار فرمود اینک دخترش با تیغ زبان آن ملعون را لعن
میکند و طعن میزند بلی این زینب دختر امیرالمؤمنین است
که مقامات رضا و تسلیم و توکل و تفویض را طی نموده و کامل
فرموده و چنانچه پدرش در خطبه همامی وصف فرموده خالق
در نظرش بزرک آمده و جز او کوچک شده اینست در اینموقع

اینکونه

اینکونه سخنانرا با یک قوت نفس و طمأنینه قلب و سعهٔ صدر و
علو صبر و رزانت حلم و غزارت علم و سکون خاطر و کمال
وقار میسراید و میفرماید فتبارک الله احسن الخالقین
و یحق فی حقها قول الشاعر

روزی که آفرید ترا صورت آفرین ... از آفرینش تو بخود کفت آفرین
صورت نیافریده چنین صورت آفرین ... بر صورت آفرین و بر اینصورت آفرین

علی الجمله زینب صلوات الله و سلامه علیها پس از حمد و صلوات
فرمود را است میفرماید خدای سبحان چنین فرماید از آن پس
عاقبت بدکاران بدانجا کشید و بدینجا رسید که آیات خدا را
تکذیب کردند و بآنها سخریه نمودند ایا کمان بردی ای یزید
چونکه اقطار زمین را بر ما کرفتی و افاق آسمانرا تنک کردی
تا اسیر تو شدیم و دستکیر تو کشتیم و بر قطار شتران ما را سوار نمودند
و بسوی تو میراندند و تو بر ما مسلط کشتی اینکه ما را در حضرت خداوند
عز و جل خواریست و تو مشمول کرامت و منت پروردکاری
و اینها از روی بزرکی رتبت و بلندی مرتبت تو میباشد پس

برخود بالیدی و در جانب خود دیدی از روی فرح دست
بشانه های خود میزنی و اطراف تهیگاه خود تکان میدهی
چون دنیا را از برای خود جمع دیدی و کارها را منظم نگریستی
و سلطنت ما برای تو صافی شد و پادشاهی ما برای تو از هر کدورتی
مصفا گشت پس آرام باش آرام باش و از در جهالت و
سبکی فریفته خود مباش آیا فراموش شد فرمایش یزدان
پاک عز اسمه و گمان نبرند کسانیکه کافر شدند که مهلت و اطاله
ما برای آنها خوب است جز این نیست که مهلت و اطاله ما برای
آنست که آنها بر اثم خویش بیفزایند و از برای آنها عذابیست
خوار کننده آیا از عدالت است ای پسر آزاد شده ها
اینکه زنان آزاد و کنیز خود را در پس پرده بداری و دختران
رسولخدا را در حال اسیری از کربلا بشام برانی بی پرده شان
بداری و روهاشانرا پیدا داری دشمنان ایشانرا بشدت
از شهری بشهری برانند تا اهل منازل دیده بر دازند و آنها
نظر نمایند و مردم نزدیک و دور و غایب و حضور و پست

بتماشان

رتبتان و بلند مرتبتان در روی آنها نگرند و نه صاحبی از مردان
و نه خویشی از یاوران آنها مصاحب انان باشند اینرا
از روی سرکشی با خدا و انکار رسولخدا و منع آنچه از جانب خدا
آورده بودی و از تو و از کار تو عجب نباشد و چگونه امید
توان داشت از کسی که دهانش جگر شهیدانرا افکنده و گوشتش
از خون شهیدان روئیده است و جنگ با سید انبیا را
پذیره گردید و احزاب را در دشمنی رسولخدا جمع آوری نمود و
حربه کشید و تیغ تکان داد در روی رسول خدا بلی این شخص
از همه عرب سخت تر بود در انکار خدا و انکار رسول خدا و
بیش از همه با رسول اظهار عدوان میکرد و با خداوند سر
کشی از در کفر و طغیان مینمود بلی اینکارها نتیجه اخلاق
کفری و کینه ایست دیرینه که میگردد در سینه برای کشته های
بدریه پس نباید طلب مسامحت نمود در دشمنی ما اهل بیت از کسی
که از روی بغضا و کینه بما نظر کند و کفرش را بر رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم آشکار سازد و با زبان خود آنرا

واضح نماید واز روی سرور بکشتن اولاد رسول و اسیری
عترت آنحضرت میکوید بی آنکه کفته خویش را کناهی پندارد یا
آنرا بزرگ شمارد لاهلوا واستهلوا فرحا ولقالوا یا یزید لا تشل
درحالیکه توجه بدندانهای ثنایای ابوعبدالله علیه السلام نمودهٔ
واد بوسه کاه پیغمبر خدا بوده آنرا با چوب دستی خود میائید
و سرور در رویش روشن کشته است بجانم سوکند بر جراحات
ما افزودی و ریشهٔ ما را برکندی از آنرو که ریختی خون سید
جوانان اهل بهشت و سر سید عرب و خورشید آل عبدالمطلب را
مشایخ دیرینهٔ خود را اندا کردی و بخون حسین تقرب جستی به پیشینیان
کافرت پس فریاد و داد کردی بصدا و ندا بجانم سوکند آنها را
ندا کردی اکر نزد تو حضور داشتند وزود باشد حاضر شوی نزد
انان و آنها نزد تو حاضر نمیشوند و دوست داری دست
راست تو چنانچه کمان کردی شل بود و از بند مرفق بریده
بود و دوست داری ما در تو آبستن نشده بود و پدر تو را
نزائیده بود آنزمان که رهسپار شوی بسوی سخط خدا و با تو

خصومت

خصومت کند رسول خدا صلی الله علیه وآله بارخدایا حق ما را
بکیر وانتقام از ظالم ما بکش و بفرست غضب خود را بر
انکس که خونهای ما را بریخت و حق ما را رعایت ننمود
و حامیان ما را بکشت و روپوش حرمتهای ما را پاره نمودی
ستمهای خود را نمودی ولی هرچه بد کردی بخود کردی قطع ننمودی
جز پوست خود را و نبریدی بجز کوشت خود را و زود باشد
وارد شوی بر رسول خدا با آنکه با خود حمل داده از ستم بذریه
او و هتک حرمت او و ریختی خون عترت چسبیده با و آنجا که
پراکندهکی کار آنان بر رسول خدا مجتمع و ملتئم کردد و از ستمکار
آنها انتقام کرفته شود و حقشان از دشمنانشان دریافت
کردد پس سرور بکشتن حسین ترا سبک نکند و از جا نکند
و کمان مکن البته کسانیرا که در راه خدا کشته شدند مردکانند
بلکه زندکانند و در حضرت پروردکار روزی برانند و بانچه
خدا بآنها از فضل خود مرحمت فرموده مسرور و خوشحالانند
و کفایت میکند در مقهوری تو اینکه خداوند ولی و حاکم است

و رسول خدا صلی الله علیه وآله با تو خصیم و دشمن است
و جبرئیل پشتیبان ماست و زود باشد که بداند آنکه برای تو
مهیا نمود و تیز کردن مسلمانان سوار کرد بد بدلی در زمرهٔ
ستمکاران برای خود خواسته و خواهد فهمید کدام یک
از شما بدترید در منزلت و رتبت و گمراه ترید در راه و طریقت
و نه اینست که کوچک دانستن من قدر تو را و بزرگ دانستن
ملامت و نکوهش تو با این سخنان که میگویم از راهیست که توهم
میکنم گفتگو در تو اثر میکند یا پند سودی میدهد پس از آنکه
چشمهای مسلمانانرا بکشتن حسین علیه السلام اشک ریز نمودی
و سینه هاشانرا دریا داو آتش انگیز نمودی پس این دلهای
تو و همگنان تو دلهائی است خشک و سخت و نفوسی است
همعنان با طغیان و بدنهائی است پر از سخط خدا و لعنت
رسول خدا شیطان در او خانه گرفته و بچه گذاشته و از اینها
مثل تو براه افتاد و برخاست پس شگفت است تمام
شگفتی از کشته شدن اتقیا و سبطهای انبیا و اولاد اوصیا

بدست

بدست طلقای خبیثه که از نسل زانیان فاجرانند خون ما
از دست آنها میچکد و دهانشان از خون ما سیلان میکند
و عجب است از آن بدنهای پاکیزه که در روی زمین در دشت
و بیابان درافتاده و گرگان سخت و بنبردان میشوند
و بچه گفتارها آنرا بخاک میمالند (زینب صلوات الله وسلامه
علیها نمیدانسته که آن بدنها بخاک سپرده شده بوده است)
پس اگر ما را غنیمت خود دانستی زود باشد غرامت خود
دانی از زمان که نیابی جز آنچه را که از پیش فرستاده باشی و
خدا به بندگان ستم نفرماید و بسوی خداست شکایت من
و با وست اعتماد من و بسوی اوست پناه من و بازگشت من
پس از این از مکر خود فرو گذاری منما و کوشش خود را
بنما سوگند بآنکس که ما را بوحی و قرآن و نبوت و اصطفا
تشریف داد تو بپایهٔ ما نرسی و نام ما را محو نکنی و عاری که
متحمل شدی از کشتن و ستم نمودن شستشو ندهی مگر نه
رای و رویت تو دروغ و ضعیف است و روزگار تو شمرده است

وجمعیت تو پراکنده است روزی منادی ندا در دهد آگاه باشید که خدا لعنت فرموده ظالم عادی را حمد خدا یرا که از برای دوستان خویش بسعادت وخوش بختی حکم فرموده واز برای اصفیای خود بنیل مطلوب ختم نموده وانانرا بسوی رافت ورحمت ورضوان ومغفرت خود تحویل فرموده وجز ترا بسبب آنها شقی وبدبخت نموده وغیر ترا باینها امتحان نفرموده واز حضرت او خواستارم که اجر آنها را کامل فرماید وثواب وانعام انهارا جزیل نماید واز حضرت خداوند درخواست میکنم که بعد از آنها بر ما نیکو خلافتی فرماید وبخوبی بوطن باز گرداند بدرستیکه اوست رحمت کننده دوست دارنده

خاتمه کتاب اسادرمن ذهب فی احوال زینب را خاتمت میدهم بتر قسیم قطعات رائقه از تمجید حضرت خداوندی عز اسمه ومدائح معصومین صلوات الله علیهم اجمعین با متابعت عادت خود در اختیار احسن اشعار از هر قطعه وقصیده در حمد خدا در تمجید وثنای خدای عز وجل این بنده گفته ام ودر اینجا مندرج نموده ام

دیشب که بیاویخت فلک عقد گهر بر | افروخت ز هر گوشه فروزنده شرر بر
بربست شه زنگ معسکر ز ستاره | یک لشکر مواج چو دریای خزر بر
انداخته کیوان سه حمایل ز بر دوش | با هشت بهیرش شده سرگرم سمر بر
گردنده بگرد خور رخشنده نجومی | همچون پسرانی خور دبر دور پدر بر
من خیره در آن شعبده ها بسنگر سیتم | با خاطری آمیخته با فسکر وعبر بر
کالحق که بسی نغز ولطیف وخوش ومرغوب | انداخته طرح جهان طرح صور بر
قیوم جهان شاه جهان نور عوالم | طغرای نویسنده منشور قدر بر
زینت ده افلاک با جرام سماوی | زیور ده اشجار بدر وبگهر بر
فرماننده افلاک وفروزنده انجم | آرام ده خاک بکوه وبکمر بر

سرخاب کش چهره رعنای شقایق　　غمازکن نرگس شهلا ببصر بر
توقیع ده ناز بچشمان نکویان　　یرلیغ ده عشوه بخوبان ششدر بر
الفت ده ازواج به پیوند محبت　　پیونده ده جان پدر را به پسر بر
درکنه جلالش نرسد صرف اوهام　　در نعت کمالش نبرد راه فکر بر
ازخوان عطایش همه عالم متنعم　　از بحر نوالش همه خلق ببر بر
ازوست فرازنده سر عرش معلا　　ازوست فروزنده رخ شمس و قمر بر
ازوست پدیدار هر انکوست پیدا　　ازوست نماینده هر انراست اثر بر
ازوست فروزندگی چهره جانان　　ازوست کحیلی غزالان تتر بر
ازوست برازندگی سرو بالا　　ازوست فرازندگی تاج بسر بر
ازوست همان زور که در دست علی بود　　برکند بد و قلعه خیبر چو مدر بر
ازوست سرافراز هر انکوست سرافراز　　ازوست هنرمند هر انراست هنر بر
ازوست طراوت که در بستان نمود　　ازوست پدیدار حلاوت بشکر بر
ازوست بلند افسر شاهان همه بخت　　او داده بشاهان جهان تاج و کمر بر
ازبار گرانی که زمین از کرمش یافت　　نزدیک شد انکو فکند ناف و کمر بر
فرخنده وصالش بشهیدان خبری کرد　　اینست که سرساخته از خود و سپر بر

تابنده جمالش بحبیبان اثری کرد　　اینست که سرهاست در این رابگذر بر
از خوف فراقش همه چون دیک بر آتش　　اینست که بر سینه زنانند حجر بر
با سروی آموده دل خویش نهانی　　اینست کز ایشان نرسد هیچ خبر بر
هر سر که برافراخت سرافراز شد آن سر　　هرخون که از او ریخت همانست هدر بر
کار دو جهانش همه سامان شد و درمان　　هرکس که زتائید از او یافت نظر بر
سرشار شد از مکرمتش حوض امانی　　شاداب شد آمال از او همچو شجر بر
از غایت اشفاق بهم ساخته مقرون　　درمان گناهان را باسوز جگر بر
از کثرت الطاف بهم داشته منضم　　داروی معاصی را با آه سحر بر
از بهر مداوای دل هر بد و دوران　　پرداخته معجون خوش از دیده تر بر

ملای رومی علیه الرحمه گوید

جانا همه عالم را بازار تو می بینم　　مرد و زن و خاص و عام در کار تو می بینم
عقل همه چالاکان حیران تو می بینم　　جان همه مشتاقان ایثار تو می بینم
با هر که سخن گویم از وی شنوم بویت　　هرجا که روم آنجا آثار تو می بینم
چون بلبل اگر غلغل از شوق زنم شاید　　زیرا که همه عالم گلزار تو می بینم
در جمله مجلسها اوراد تو میخوانند　　در جمله دفترها اسرار تو می بینم

هم او گوید

ای جان و قوام جمله جانها — جانبخش در او کن روانها
با تو ز زیان چه باک داریم — ای سود کن همه زیانها
در لعل لبان شکر نهادی — بگشاده بطمع آن دهانها
ای داده بدست ما کلیدی — بگشاده بدان در جهانها
گر زانکه نه در میان مائی — بربسته چراست این میانها

محتشم گوید

ای گوهر نام تو تاج سر دیوانها — ذکر تو بعهد عنوان آرایش عنوانها
ای کعبه مشتاقان دریاب که ز پا شد — مقصود من گمراه از طی بیابانها
آن ابر کرم کز فیض مشتاق خطاپوشیت — حاشا که شود درهم ز آلایش دامانها

سعدی گوید

مهیمنی که بگل نکهت و بگل جان داد — بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد
دو کشتی متضادی اساس را در بحر — یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد
بقد سرو روان داد جنبشی تعلیم — که خجلت قد رعنای سرو بستان داد
ز باغ حسن سیه نرگسی چو چشم انگیخت — بدان بلای سیه خنجری چو مژگان داد
بچشمهای نکو شیوه ناز آموخت — که هر که خواست بدان شیوه دل و جان داد

هم او گوید

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم — وز هرچه گفته اند و شنیدیم و دیده ایم

مجلس

مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر — ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

شاعری گوید

ای بتو مشتاق جان و دل بتو شیدا — زنده بیاد تو جان عارف دانا
یاد تو در کعبه مونس دل زهاد — ذکر تو در دیر شمع محفل ترسا
شور جهان خواستی چو از لب شیرین — پرده برافکندی از جمال دلارا
غیرت حسن تو بود آنکه بعالم — جلوه یوسف ز بود صبر زلیخا
بر صفت جان پاک در تن خاکی — از همه پنهان و باز بر همه پیدا

دیگری گوید

ای هویدا شده از مهر تو ذرات وجود — وی مبرا شده از شائبه غیب و شهود
عکس روی تو در آئینه ذات آدم — چون بدیدند ملایک همه کردند سجود
گر گشتی برقع صورت تو ز چهر معنی — همه ذرات سوی مهر نمایند صعود
هست تغییر پذیر اینهمه اسماء و صفات — آنچه باقیست تو و ذات خداوند ودود

دیگری گوید

ای تو مشتاق جان ای بتو خرم جهان — یاد تو ذکر روان فکر تو ملک بقا
ماه شب افروز را مهر تو بخشد فروغ — صبح روان بخش را نور تو بدهد ضیا

سوی تو آورده‌ایم روی نیاز ای کریم   ایکه گدای تو بست در دو جهان پادشا

در مدیح پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم صباحی علیه الرحمه

شباهنگام چون بنهفت رخ این لاله حمرا   شکفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا
همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره   یکی بر صورت میزان یکی بر هیأت جوزا
بناکه دست فراش سحر از جانب خاور   بزد دامان این فیروزگون خرگاه را بالا
عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم   چو از طاق حرم نثار لؤلؤ در شه بطحا
محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت   حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا
بصورت ز انبیا بهتر یعنی از همه بهتر   بخلقت از همه برتر برتبت از همه والا
تو گستردی بساط حق پرستی در جهان ورنه   گرفته بود یکسر کفر روی صفحهٔ غبرا
شد از اعجاز مولود همایون تو در عالم   شگفتیها بسی پیدا و اینک باشد از آنجا
نم رود ساوه خشکی دریاچه ساوه   خمود نار آتش خانه کسر غرفه کسرا
ندیده بر زمین سایهٔ شخصی کسی جز تو   فتاده بر زمین تا سایه از این گنبد مینا
شبی اندر سرای ام هانی بودی آسوده   که سوی تو سپهرآرا روح الامین و گفت ای مولی
شب وصلست هان برخیز از جا و بدین براق   پی نظاره تو منتظر در منظر اعلی
فشاندی بر زمین دامن گرفتی دامن گردون   ز جانانه خاست اهل آسمان را مرحبا اهلا

بود تا دوست را دل از وصال دوست در راحت   بود تا خصم را جان از خیال خصم در غوغا
دل یاران تو شادان ز مهر و یاری شادان   تن اعدای تو لرزان ز زخم کاری اعدا

ملای رومی علیه الرحمه گوید

طوطی طبعم سخن از سر گرفت   مرغ دلم طمع هوا برگرفت
هر که بدل دین پیمبر گزید   مرتبه از عرش فزونتر گرفت
نه فلک از نور نبی آفرید   چرخ از آن نور منور گرفت
نور نبی جان و دلم زنده کرد   دست دو دلم دامن حیدر گرفت
خواند خدایش اسد الله بنام   او ز خدا دلدل و خنجر گرفت

وهم او گوید

احسنت ای یا مصطفی   ای معدن لطف و صفا
ای معجز عیسی ز لب   موسی نموده از عصا
کفر از جهان برداشتی   رایات دین افراشتی
تخم سعادت کاشتی   هستی سزاوار ثنا
ای آفرینش را سبب   والاتر از نام و نسب
فخر عجم تاج عرب   هم بر زمین هم بر سما

از همه دو عالم برتری   از هرچه گویم بهتری
پیغمبرا زهرا مهتری   دارم من از قرآن گوا

در مدح حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه

هم او گوید

مرحبا ای نفحهٔ عنبر نسیم دلکشی   جان فدای خاکپای شاه مردان مرتضی
آفتاب عز و رفعت آسمان عدل و داد   قاضی دین نبی مسندنشین لا فتی
بحر دانش را وجود و علم عالم را محیط   کان بخشش صد چو حاتم گاه مردی لافتی
آن وصی مصطفی و رهنمای جن و انس   کاشف علم لدنی ساقی یوم الجزا
آن امامی کش بنامی هر گروهی خوانده‌اند   مصطفایش بوالحسن اخیار خواندند مرتضی
مادرش حیدر همی خواند ابوطالب علی   شامیانش بوتراب و رومیانش بوالعلی

وهم او گوید

شیر ولی خدا شاه سلام علیک   معدن جود و سخا شاه سلام علیک
بودی و آدم نبود بود ...   ماه و فلک هم نبود شاه سلام علیک
صاحب روز غدیر قول رسول بشیر   شاه و امام و امیر شاه سلام علیک
فاتح اهل فتوح لشکر ...   رهبر کشتی نوح شاه سلام علیک

رد بلا را خلیل خواست ز رب جلیل   گفت بدو جبرئیل شاه سلام علیک
موسی از او نور دید نام تو بر طور دید   ... شاه سلام علیک
یوسف مصری نگاه کرد در آن تیره چاه   نام تو بود ... شاه سلام علیک
مادر گیتی پسر چون تو نزاید دگر   در ملک و ... شاه سلام علیک
اول و آخر توئی باطن و ظاهر توئی   مفخر و فاخر توئی شاه سلام علیک
شاه همه اولیا شمع همه اصفیا   تاج سر اولیا شاه سلام علیک
نام تو بر آسمان زمزمهٔ قدسیان   راحت روحانیان شاه سلام علیک
سید صدر کرم گفت که ای ابن عم   لحمک لحمی و دم شاه سلام علیک
پشت و پناهم توئی در خور جاهم توئی   رهبر و راهم توئی شاه سلام علیک
صفدر روز غزا صاحب حوض و لوا   والی امر خدا شاه سلام علیک
فضل تو جز کردگار کس نتواند شمار   یک صفت از صد هزار شاه سلام علیک
قبلهٔ ما روی تو کعبهٔ ما کوی تو   ما همه بندهٔ روی تو شاه سلام علیک
بنده فرمانبرت باشم و پیرامنت   دست من و دامنت شاه سلام علیک
آمده‌ام شرمسار دیده من اشکبار   پیش تو ای شهریار شاه سلام علیک
پیش در پادشاه بسته ترا دستگاه   عذر گنه هم بخواه شاه سلام علیک

از ره دور آمدم دیده و دل پر ز غم — دست تهی چون روم شاه سلام علیک
شمس شد چاکرت نی نی خاک درت — گرد ره قنبرت شاه سلام علیک

وله علیه الرحمه

ای عاشقان ای عاشقان من جان جانان یافتم — ای صادقان ای صادقان من نور ایمان یافتم
ای منکران ای منکران حقا که من از جان و دل — تا چاکر حیدر شدم [illegible] یافتم
ای عاقلان ای عاقلان تا مرتضی بشناختم — هم درد و هم درمان هم بحر عمان یافتم
نور نبی مصطفی دارد علی مرتضی — در دولت آل عبا انعام و احسان یافتم

سنائی علیه الرحمه

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن — جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب — بر رخ خون از نثار گنج گوهر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن — زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد — دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده — زین برادر یکسخن بایدت باور داشتن
بحر پر کشتیست لیکن جمله در گرداب خوف — بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن
من سلامتخانه نوح نبی بنمایمت — تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن

چون

چون همیدانی که شهر علم را حیدر در است — خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن
مر مرا باور نمی آید ز روی اعتقاد — حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک — زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن
چون نهال دین بباغ شرع در حیدر نشاند — باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن
از پس سلطان ملکشه چون نمیداری روا — تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پس سلطان دین پس چون روا داری همی — جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
اندر آن صحرا که سنگ خاره چون گردد همی — وندر آن میدان که نتوان پشت و یاور داشتن
گر همیخواهی که چون مهرت بود مهرت قبول — مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن

عرفی علیه الرحمه

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار — ندیده ام که فروشند بخت در بازار
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن — که روزگار طبیب است و عافیت بیمار
زمانه مرد مصافست و من ز ساده دلی — کنم بجوشن تدبیر و هم دفع مضار
دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت — غمم چو همت یوسف دویده در بازار
دگر ز بوته خاری شبی کنم بالین — بسعی زلزله در دیده ام خلاند خار
کسی چگونه بسامان در آورد اینسر — که گر ز زانو برداشت کوفت بر دیوار

تهی کن از همه اندیشه خطا و نه — بخاک مرقد کحل الجواهر ابصار
زهی صفای عمارت که در تماشایش — بدیده باز نگردد نگاه از دیوار
دریچه اش بصفا دیده سهیل یمن — نشیمنش بهوا کعبه نسیم بهار
غبار صحن سرای تو اوج هفت اورنگ — شکنج زلف سخای تو موج ابر بهار
زشرم نور جمال تو آفتاب هنوز — بهر جهت که رود روی پشت به دیوار
محیط بر کف جود تو کرده موج فدا — سپهر بر سر جاه تو کرده اوج نثار
بدانخدای که در شهربند امکان هست — متاع مهر فنش نیم ذره در بازار
بجز ره مه محیط عطای او که کشد — به نیم موجه دو عالم گناه را بکنار
بکلک او که نوشت و بسا که بنویسد — برهمی صفحه عالم سطور لیل و نهار
بلطف او که ز فیضش نمونه ایست بهشت — بجود او که ز دیگش نمک چشیست بحار
بعشق او که بپهلوی جان نشاند درد — بشوق او که بپا روی دل فرستد خار
بحق اینهمه سوگندهای مهر افزون — که نزد علم تو حاجت نداشتم بشمار
که گر شود سر کوی تو جلوه نشتر خیز — کنم بهر مژکی دیده طی نشتر زار

ایضاً عرفی علیه الرحمه

آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز — بر دوش مهر فزا دشنه صبر گداز

وه چه شب سرمه آهوی غزالان ختن — وه چه شب وسمه ابروی عروسان طراز
دیدم القصه که خوش گرم عنانست و از آن — سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز
گریه آلوده فتادم دگر اندر قدمش — گفتم ای مایه آرام دل اهل نیاز
از جبین چین بگشا تا دل من جمع شود — که سراسیمه کند مرغ خیالم پرواز
بیمحابا نه زدم بوسه بدستش از شوق — گفتم اکنون باجازت که شوم حی طراز
در ثنای شه کونین و امام ثقلین — که بود لمعه برق غضبش کفر گداز
آنکه گر افعی رمحش رود اندر ته خاک — دل محمود برون آورد از زلف ایاز
خوش برآشفت فلک مسند جاه وی و عقل — گفت هیهات یقین شد که شدم محرم راز
جوهر طبع من از وصف کمالت روشن — گوهر نظم من از نسبت ذاتت ممتاز

وله علیه الرحمه

که دارد چون علی شاهی سوار و سرور و صفدر — همایون بخت و فرخ فال و ملک آرا و دین پرور
سر گردان شه مردان سوار و صفدر میدان — وصی و ابن عم و داماد و نفس و روح پیغمبر
قبا ایشش از استبرق لعمرک تاجش از مطلق — عطایش ذو الفقار از حق شراب از شربت کوثر
خدا او را شه دین گفت و احمد انت منی گفت — زهی روح الامین این گفت هی حیدر زهی صفدر
یقین بی شک و مطلق امام حق علی را دان — بجن و انس و وحش و طیر و مور و مار و ماه و خور

خدا گفت و نبی گفت و این گفت و نه من گویم   علی عقل و علی روح و علی جسم و علی جوهر
علی طالب علی مطلب علی شارب علی مشرب   علی ملت علی مذهب علی انشاء اثر در در
علی قلزم علی عمان علی موج و علی طوفان   علی لؤلؤ علی مرجان علی کشتی علی لنگر
علی جسم و علی جان و علی دین و علی ایمان   علی والی علی والا علی صاحب علی سرور
علی شاهنشه دوران علی رزم‌آور میدان   علی کعبه علی مروه که در وی زاد از مادر
که برکندی و بدریدی و برهم زدی و بشکستی   در از خیبر لب از اژدر سر از عنتر بت از بتگر
اگر میخواست یزدان تا شود در صورتی ظاهر   بچشم خلق ظاهر میشدی در صورت حیدر
بگاه امتحان و معجز و برهان انگشتش   هلاهل شهد و قطران شمع و نیران سبز و خارا زر
لب معجز نمایش گر بجنباند بشیرینی   ببارد در دل آزر هزاران چشمه کوثر
سرای دوستانش را بباغ جنة المأوی   قرین حور و وطن خلد و عسل شیر و فلک ساغر

سید احمد هاتف علیه الرحمه

سحر از کوه خاور تیغ الکنده چو شد پیدا   عیان شد رشحه خون از شکاف جوشن دارا
دم روح القدس زد چاک بر پیراهن مریم   نمایان شد میان جیب زرین طلعت عیسی
میان روضه خضرا روان شد چشمه روشن   کنار چشمه روشن برآمد لاله حمرا
ز دامان نسیم صبح پیدا شد دم عیسی   ز جیب روشن فجر آشکارا شد کف موسی

در

درافشان گرد و از شادی فلک چون دید مجنون را   برآمد چون ز خاور طلعت خور چون رخ لیلی
بگر غماز صبح از بام گردون دیدشان ناگه   که پوشیدند چشم از غمزه چندین لعبت زیبا
برآمد ترکی از خاور جهان آشوب غارتگر   بیغما برد در یکدم هزاران لؤلؤ لالا
نهنگ صبح لب بگشود و از دنیا فرو برد پیش   هزاران سیمگون ماهی درین سیمابگون دریا
برآمد از کنام شرق شیری آتشین مخلب   گریزان انجمش از پیش چون روبهان گم از آنجا
چنان کز صولت شیر خدا کفار در میدان   چنان کز حمله ضرغام دین ابطال در هیجا
هژبر سالب غالب علی بن ابیطالب   امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا
برتبت ساقی کوثر بمردی فاتح خیبر   بنسبت صهر پیغمبر ولی والی والا
ولی حضرت عزت قسیم دوزخ و جنت   قوام مذهب و ملت نظام الدین و الدنیا
زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوا   غرض ذات همایون تو از ذریات و آبا
شد از دست قوی دین خدا آیین پیغمبر   شکست از بازوییت معبد لات و عزی
در انوار سلامت سوز گر خون میان گردد   چو روی لیلی و دامان مجنون لاله گون صحرا
سر فلیتان از رایت میکالت ذن آز جیب   ملایک لا فتی خوانان بمدحت تا صف هیجا
عیان از آتش رمح تو ثعبانهای برق افشان   نهان در آب شمشیر تو دریاهای طوفان زا
ز افعال و صفاتت شد و ذاتت آگه نیستم لیکن   تو نی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقا

تو ولا و مجاد کرام تست باقتدا | امام و پیشوا و معتقد او شافع و مولا
الا پیوسته تا احباب را از شوق میگردد | ز دیدار رخ احباب روشن دیدهٔ بینا
محبان ترا روشن ز رویت دیده چون بینا | حسودان ترا بی بهره زان رخ دیده اعمی

آقا سید محمد صادق علیه الرحمه

ایکه دل بستهٔ بشاهد و یار | سینه ات خانهٔ بت و زنار
چند جوئی هلال ابرو را | چند خواهی دو چشم پر ز خمار
که دوی سوی آب و سبزه رود | که روی در چمن بفصل بهار
گاه می نوشی و روی از هوش | گوش هوشت بند و شو هشیار
دم ازان بند و لب ازاین برگیر | می تولا و ساقیش کرار
شه مردان علی ابو طالب | انکه فضلش برون ز حد و شمار
انکه بغنود در فراش نبی | نقد جان بر بکف ز بهر نثار
آنکه امد بشأن او نازل | هل اتی از مهیمن ستار
شرزه شیری که برگرفت و بکند | سر ابطال و ریشهٔ اشرار
مرجع مرد و زن بیوم نشور | ولی حق قسیم جنت و نار
انکه شد باب شهر علم نبی | مفتتح ز و مدائن اسرار

تو

تو نبی را برتبه چون هرون | کی سزا دار رتبه ات اغیار

در مدیح حضرت صدیقهٔ کبری فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها نشاطی گفته

ای انکه دختر نبی و جفت حیدری | مادر ترا خدیجه تو زهرای ازهری
ممکن کجا مشاهدهٔ روی تو که تو | در صد هزار پردهٔ عصمت مستری
بس ماه و آفتاب و کواکب که طالعند | از برج طلعت که تو گردون بگوهری
ای بس شکستها که ز حسرت بسقف عرش | تا مهر گستریده تو در سطح اخضری
بر یازده ستاره که خورشید و ایشان | بر شرق و غرب تافته تو نور گستری
بر یازده خلف که دو گیتی خلیفه اند | در مهد تربیت همگی را تو مادری
زین وارثان علم بطوفان جهل خلق | کشتی آسمان و زمین را تو لنگری
مریم که برگزیده عالم زانیز داشت | اندر علو مرتبه از وی تو برتری
پیغمبر خدا چو علی شیر پر دلی | داماد یافت از سبب چون تو دختری

در مدیح امام حسن مجتبی علیه السلام صحبت گوید

سبط نبی حسن که از او باغ خلد و حور | گردید با طراوت و حسن چون گرفت
ان گوشوار عرش که در دل سپهر را | چون شوق طوف کعبهٔ کویش وطن گرفت

زافعال او شد استوار ز اعمال او — احکام شرع انور و فرض و سنن گرفت
با روی او عقیق ز صافی خویش گفت — بازو ز چرخ نور سهیل از یمن گرفت
هر کس که فیض صحبت او یافت فیض از او — صد همچو بایزید و اویس قرن گرفت
با یاد او خلیل روانشد چو سوی شرر — آتش از آن طراوت باغ و چمن گرفت
یعقوب چونکه کرد تنفس مشام او — بوئی ز موی یوسف گل پیرهن گرفت
هر روز ز آفتاب که عالم پر از ضیاست — هر شب که دهر ظلمت زاغ و زغن گرفت
روز عداوت تیره نگویند ساعتی — کائینه محبت تو زنگ محن گرفت

در مدیح حضرت سید الشهداء علیه السلام خاور گوید

سبط رسول و قره عین بتول کو — آنراست نور دیده و اینراست جان چشم
سلطان عالمین شه انس و جان حسین — کاز بهر اوست گریه و آه و فغان چشم
خورشید بکسوف سپهر جلالت — زانشه همیشه سیر کنش آسمان چشم
در صفحه جهان که کند مدح او رقم — جدول کشد ز خط شعاعی بنان چشم
از دیده غایبست و بدل حاضر است از آن — دل تازه کرد مطلع نو در بیان چشم
ای کعبه حریم تو دارالامان چشم — وی درگه تو سجده گه جاودان چشم
قطب جهانی و بطوافت چو آسمان — راغبتر است از همه تن فرقدان چشم

شاها

شاها بود غبار درت کحل دیده ام — اجزای خاک وی همه روشن کنان چشم
از بسکه مست عشق توام عندلیب وش — خار ره تو هست گل و ارغوان چشم
در اشتیاق کوی تو گویا که زاده ام — در گریه و فغان من و دل توامان چشم
خاور خموش باش که حرمان اشتیاق — در نوحه کرد جمله تن هم عنان چشم
وصف تو من ز بینش و دانش چو بود از آن — شد ختم بر دعای تو این داستان چشم

در مدیح امام زین العابدین علیه السلام هم او گوید

سید الساجدین که داد ضیا — مهر را تا ز ساجدین باشد
فخر عبا دانکه از معبود — لقبش زین عابدین باشد
آدم و آل نوح و کشتی نوح — من رکبها نجی در این باشد
شاهد عدل بر امامت او — حجر الاسود امین باشد
در سخاوت کسی بعهدش نیست — نه بانعام او رهین باشد
ایکه خاک قدوم احبابت — سرمه چشم حور عین باشد
ساخت صورت آفرین بمثل — که بر اینصورت آفرین باشد
هر که سر در ره تو بنهاده — پای بر فرق عالمین باشد
مدح تو انتها ندارد اگر — چون منت صد زبان چنین باشد

در مدح امام محمد باقر علیه السّلام صحبت گوید

ز هجر تلخ مذاقم رواست کام رقیب   ز شهد وصل لبت هر زمان شود شیرین
نه آنچنان شده تلخ از غم تو کام دلم   که از وصال تو نامهربان شود شیرین
مگر ز منقبت شاه دین لبم یابد   حلاوتی که از آن کام جان شود شیرین
محمد بن علی وارث نبی و ولی   که از حلاوت نامش زبان شود شیرین
شهی که چون بنگارد بصفحه مدحش را   چو نیشکر قلم اندر بنان شود شیرین
رسول حق لقب باقر العلومش داد   حدیثها ز لب لعلش از آن شود شیرین
بکان و بحر چو بارد سحاب بخشش او   چو شهد لعل و در بحر و کان شود شیرین
بباغ نیز رایش بتابد ار نه همین   ز میوه شاخ شجر در خزان شود شیرین
بجای سبزه و نسرین و گل دمد از خاک   نبات و قند و شکر بوستان شود شیرین
شها ز فیض قدوم وجود میمونت   سزد که جمله زمین و زمان شود شیرین
کسی بمدح تو گویا شود اگر نفسی   رواست گر دهنش جاودان شود شیرین
شدم بمدح تو ناطق که کام من دم مرگ   ز شهد فیض همین داستان شود شیرین
نداشت منقبت انتها از آن خاور   کشود لب بدعا تا زبان شود شیرین

در مدح امام جعفر صادق علیه السلام خاور گوید

ولیّ

ولی خدا جعفر بن محمد   بروز قیامت شفیع خلایق
سپهر خلافت که او در حقیقت   سمائیست پر از نجوم حقایق
گلستان علمی کز او گلشن دین   پر است از گل جعفری و شقایق
ندارد بدل مهر او گر نباتات   چه داغیست پس در دل هر شقایق
زهی طاعتت فرض بر خلق عالم   که حکمت این بر خلایق ز خالق
چو دانسته خاور وثیقت از آن رو   بالطاف عام تو گردیده واثق
در این گلستان پر آشوب عالم   خزان تا که بر هر بهاریست لاحق
شود بی‌خزان گلستان محبت   شکافد که تا دانه در خاک فالق
عدویت نه بیند بهاری که در وی   بسوزد تن او ز برق صواعق

در مدح امام موسی الکاظم علیه السلام صحبت گوید

شبی بوده‌ام از فکر بدبختی خود   بزانوی غم سر فکنده چو چنبر
که ناکه در آن تیره شب پیر عقلم   مرا رهنما گشت چون ماه انور
در آن تیره ظلمات شد خضر راهم   بآب حیاتی مرا گشت رهبر
بگفتا که ای بر سر از فکر غوغا   بگفتا که ای بر دل از درد اخگر
چرا تلخ کامی چو طوطی طبیعت   همیشه فشاند ز کام تو شکر

شود مشکل اگر جاه او مهندس چرخ　کند یقین که تناهی نبوده در ابعاد
برات بخشش اگر بر بهشت بنویسد　ز دیده حور چکاند بنوک خامه سواد
که ره نیافته بر وی خیال پست و دون　حضیض قصر جلالش ز اوج سبع شداد
زهی وجود تو زینت بعالم امکان　خهی جلوس تو زیور بمسند ایجاد
دهد قدوم تو فر بر وجود دولت و دین　زند وجود تو افسر بفرق دانش و داد
صبا ز گلشن خلقت اگر وزد بقبور　شمیم خلد بیابند از آن نسیم اجداد
شمیم خلق تو به از نسیم گلشن خلد　نه آن بهشت که نادیده داد جان شداد
بذکر مدح تو بر یکدگر کنند سبقت　گذر کنند ز لبم چون بگاه مدح اعداد
زهی امید طواف حریم تو دلرا　همیشه رهبر مقصود و رهنمای مراد
همیشه تا که فزونست در حساب و شمار　الوف از عشرات و مآت از آحاد
حساب عمر محبت برون ز عد و مباد　شمار روز عدوی تو قابل تعداد

در مدیح امام علی النقی علیه السلام هم خاور گوید

نخست طوطی نطقی که شد ستایش خوان　شد از مدیح شهنشاه دین شکرستان
شهیکه قصر جلالش از آن رفیع تر است　که عرش را بتوان گفت کرسی ایوان
امام هادی راه هدی علی نقی　که از هدایت او پاک شد ره ایمان

بوقت

بوقت بارش بر کفش کجا کفایت　تمام ریزش بحر و تمام بخشش کان
قلم بدست تو همچون عصای موسی است　بچشم خامه و بر جان دشمنان ثعبان
یقین بکنگره قصر جاه او نرسد　که تا ابد بپرد از شاهباز وهم و گمان
نسیم گلشن خلقت بگلستان چو گذشت　شکست رونق بازار سنبل و ریحان
اگرچه جرم من از حد برون و افزونست　ز برگهای درختان و قطره باران
از این گناه ندارم ملال از آنکه ز تو　بود امید شفاعت مرا دو چندان
همیشه تا که عرض قائمست بر جوهر　همیشه تا ز هیولی و صورتست نشان
وجود خصم تو بی صورت از عوارض دهر　مصون وجود محبت ز عارضات زمان

در مدیح امام حسن عسکری علیه السلام هم خاور گوید

حسن عسکری امام انام　بحر مواج علم و کوه وقار
مشتری چاکر و زحل دربان　آستان عرش و آسمان دربار
صاحب شرع احمد مرسل　وارث علم حیدر کرار
نو گل عسکری گلشن دین　سرو باغ محمد مختار
آنکه کان عطا ز دست و دلش　کان و بحر ند هر دو در زنهار
دل او بحر و بحر گوهر خیز　کف او ابر و ابر جوهر بار

کی شدی با ذبیح ابراهیم ... از ره لطف گر نمیشد یار
گوسفندی فدای اسمعیل ... گلستان خلیل شعلهٔ نار
حاجبت از تاج کسری ننگ ... چاکرت را ز تخت قیصر عار
دل تو لعل بخش همچون کان ... دست تو درفشان چو دریا بار
تا که در هر بهار میباشد ... ذلت خار و عزت گلزار
دوستانت عزیز باد چو گل ... دشمنانت ذلیل باد چو خار

در مدح حضرت بقیة الله امام قائم مهدی صلوات الله وسلامه علیه مؤلف گوید

ای روی تو فرخنده تر از مهر جهانتاب ... وی خوی تو شیرین‌تر از شکر و جلاب
عمریست که بی روی تو و خوی تو ما را ... هم جان شده در محنت و هم دل شده در تاب
ای نور خدا شمع هدی باب هدایت ... وی آیت توحید و دلیل همه ابواب
ای نخبهٔ تقدیر و برآزنده مقصود ... وی زبدهٔ ابداع و ای حیرت الباب
ای مهر فروزنده در آفاق معالی ... وی نور درخشنده و ای سید انجاب
برخیز که گیتی همه دم منتظر تست ... ای روشنی دیده و عمدیدهٔ احباب
برخیز که از روی تو آرام پذیرد ... دین و دل و جان و خرد و منبر و محراب

برخیز

برخیز که عالم بتو مشتاق تر آمد ... زاشجار عطش دیده پژمرده سوی آب
برخیز که برخاستنت رونق تازه ... بخشد بزمین تا که شود مایهٔ اعجاب
برخیز که تا منتصر آید بتو اسلام ... برخیز که تا منهزم آید ز تو احزاب
برخیز که اعدای تو در خواب گرانند ... جز وقت ظهور تو نخیزند ز خوش خواب
برخیز که از بهر نثار قدم تو ... سرهای ستمکاران افتاده بهر باب
برخیز که دنیای پژمرده پر درد ... از فر قدوم تو شود خرم و شاداب
برخیز که پر عدل کنی روی زمین را ... کاینک ز ستم جامه ببر کرده و جلباب
از جور و ستم کفر و نفاق و غش و تزویر ... پر گشته زمین ای بتو فریاد تو دریاب
بنمای برخ از پرده و بنمای تجلی ... هر چند که روشنتری از مهر جهانتاب
هر چند که نور تو عیانست و نهان نیست ... همچون عقب ظلمت ابر آیت مهتاب
تو نور خدائی و صراطی و دلیلی ... کهفی و غیاثی و خدا را تو همین باب
گر طلعت میمون تو از پرده در آید ... پنهان شود اعدای تو چون کرمک شب تاب
اصحاب تو احباب و اعادی تو الغاب ... اتباع تو انجاب و مریدان تو اتراب
مدح تو بتوریة و بانجیل و بقرآن ... فرموده دگر نیست مرا حاجت اطناب

تمام شد کتاب ساور من ذهب فی احوال زینب علیها السلام با ملحقات فی ربیع الاول ۱۳۵۰ بردست مولف فقیر مهدی بن الشیخ محمد علی بن الشیخ محمد باقر عفی الله عن جرائمهم

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

۷
۷۴
[illegible]
۷
[illegible]
[illegible]

۱۹۷